

٦٦٠
کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۴۵۳۵


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه شامل ۲ رساله
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۶۲۷۸۴
۳۳۵۲
بازدید شد
۱۳۸۲
بازدید شد
۳۶ - ۳۷
۴۵۳۵


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه شامل ۲ رساله
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۶۲۷۸۴
۳۳۵۲
بازدید شد
۱۳۸۲
۵۵۹۷
بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
خطی - فهرست شده
۴۵۲۵



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الحليم الكريم العلي العظيم والصلوة على النبي المصطفى
والولي المرتضى وعترتهما اصحاب التسليم والرضا چون مقتضى
عبوديت حقيقي اشتغال قلب و قالب عبد است بعبادت
معبود بالاستحقاق و توجه ظاهر و باطن اوست بطاعت
مقصود على الاطلاق تعالى شانه وعظم برهانه چنانکه گوش
ظاهر و باطن او نشنود جز کلام حق را و دیده سر و سر او نه بیند
جز کتاب حق را و زبان قلب و قالب او نگوید جز نام حق را

تا در سلک فرقه صم بکم عمی مسلک نباشد و در تحت زمره لهم
قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان
لا یسمعون بها مندرج نگردد و همچنین سایر اعضا و جوارح باطن
و ظاهر و باقی حواس و قوی و مدارک و مشاعر همچنانکه عبادت
قلبیه بعد از تحصیل عقاید حقیه اشتغال لسان قلب است
بذکر علی الدوام بحسب اجازه صاحب نفس ماذون از امام معصوم
علیه الصلوة والسلام کما قال الله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب
و استغراق عین قلب در مشاهده صور و نقوش مکتوبه
بر لوح قلب بواسطه قلم اعلی که عبارت از روح اعظم است
کما قال سبحانه اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم
بروح منه و استراق اذن قلب بر تلقی واردات و الهامات

ربانیه وکلام وخطابات سبحانیه کما قال عزوجل وتعیها
اذن واعیه همچنین عبادت قالبیه بعد از اقامت ارکان
ظاهریه شرعیه علی صاحبها الف صلوة وسلام وتحیه
مشغول ساختن جوارح وارکان بخدمت انصاحب نفس
یاد دوست که شیخ راه وپیر آگاه عبارت از آن کامل
ذو فنون است وهمچنین مشغول ساختن لسان بتلاوت اوراد
وارده از صاحب نفس واجازه شیخ راه او ومن ینوب
عنه که ماخوذ است از اجازات وانفاس مشایخ سلسله طریقت
ومرشدان راه حقیقت که سلسله اجازه ایشان یدا بید
ونفسا بنفس منتهی میشود بامام علیه السلام وچون مقصود
از تحریر این صحیفه بیان اوراد موظفه است بجهه یکی از فرزندان

روحانی باتوفیق اذاقه الله من رحیق التحقیق وآن بر دو قسم است
قسمی که مواظبت این تسبیح وردی ونوافل ومداومت بر آن
موجب عروج بر معارج ومنازلست ومهما امکن ترک نباید
نمود تا وقتی معین ومدتی معهود وقسمی دیگر که در هنگام جمعیت
واقبال فرصت وفراغبال بآن اشتغال باید نمود واگر حضور
وجمعیت وفرصت وفراغت نباشد ترک آن چندان ضرری ندارد
ولهذا بیان آن مقصود است در دو فصل ایراد میشود بعد از
ذکر مقدمه جامعه ومن الله تعالی افاضة انوار اللامعه
ای فرزند عزیز باتوفیق ثبتک الله علی سواء الطریق که سالک
طریق قویم ومناهج صراط مستقیم را اشتغال بهیچ عبادت
از عبادات قلبیه وقالبیه ومداومت بر هیچ طاعت

از طاعات جنانیه ولسانیه وارکانیه بدون حضور نافع نیست
وچون بحکم حدیث قدسی لا یسعنی ارضی ولا سمائی بل یسعنی قلب
عبدی المؤمن محل ظهور نور خدا وآینه تجلیات حضرت مولا حقیقت
قلب است که لطیفه ایست ربانی ومجردی روحانی وحقیقت
قلب روحانی را صورتیست جسمانی که عبارت از مضغه
صنوبریه واقعه در ایسر تجویف صدر است وهر تجلی معنوی
که در قلب معنوی واقع میشود در این قلب صوری که بمنزله
روزنه آن لطیفه ربانی وبمثابه حلیه آن مجرد روحانیست
صورتی مطابق آن معنی ومثالی موافق آن تجلی جلوه گر میگردد
هرگاه آن تجلی از تجلیات جامعه باشد لا محاله صورت ممثله
صورتی جامع خواهد بود در جمیع صور وبحکم خلق الله آدم

علی صورته

علی صورته وبر طبق کریمه وعلم آدم الاسماء کلها صورت
انسان است چنانچه جناب علی ابن موسی الرضا علیه الف
التحیه والثنا در شرح سکینه قلبیه مذکوره در آیه شریفه هو الذی
انزل السکینه فی قلوب المؤمنین فرموده اند که السکینه ریح
تفوح من الجنه لها وجه کوجه الانسان وگاه باشد که آن تجلی
قلبی تجددی قوت کند که از باطن بظاهر ظهور نموده در خارج
ممثل گردد وملحوظ چشم ظاهر شود چنانکه حکایت تمثیل جبرئیل
بصورت دحیه کلبی از برای نبی عربی مشهور وتمثیل روح القدس
بصورت انسان مستوی الاجزاء والخلقه والارکان از برای
مریم بنت عمران در قرآن مذکور است واز جمله الفاظ بن
الهیه که از لسان حقیقت ترجمان حضرت فیاض الحقایق

مولانا ابو عبد الله جعفر الصادق ظهور کرده این کلمات
شریفه است که الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه
وهی الکتاب المبین الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه
بحکمه وهی مجموع صور العالمین وهی الصراط المستقیم الی
کل خیر وهی الجسر الممدود بین الجنة والنار ربنا علی هذا المقصد ثبت
سالک راه را لازم است که در مجامع احوال و افعال و اقوال
و حرکات و سکنات و لمحات و لحظات در هنگام ذکر و ورد
و طاعت و خدمت مراقب قلب صنوبری باشد با انواع
تمثیلات که از انوار تجلیات بر قلب صنوبری
از قلب معنوی منعکس میگردد ملحوظ چشم دل شود چنانکه عارف
کامل قدس سره فرموده عجایب نقشها بینی خلاف و می و

چلبی اگر با دو بنشینی ز دنیا و آخرت فاضل واذله
بر صحت این مطلب از آیات الهیه و اخبار معصومیه با صنافه
براهین عقلیه و شواهد کشفیه بسیار است که در این مقام نمیگنجد
و من الله الاعانة والمدد در ذکر قسمی از اوراد که مواظبت
آن نتیجه قرب نوافل و مداومت بر آن موجب عروج بر
معارج و منازل است و مهما امکن ترک نباید نمود
تا وقتی معین و مدتی معهود چون بمقتضای حدیث
کما تنامون تموتون و کما تستیقظون تبعثون نوم و یقظه
انسان که عبارت از توجه روح است از ظاهر بباطن
و التفات او از باطن بظاهر نمونه موت و بعث است
سالک راهرا لازم است که در هنگام بیدار شدن

از خواب و هنگام اراده خواب متذکر عالمین مذکور متن
بوده باشد از انجاست که غالب اوراد دیگر که در این فصل
مذکور میشود تعلق باین دو وقت دارد باین تفصیل که چون
صبح از خواب بیدار و از مستی هشیار میشود قبل از تکلم
بکلام و اشتغال بهمه افعال و اقوال با تمام بر طبق کریمه
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا
صلوا علیه و سلموا تسلیما متخلق باخلاق الله و متادب باداب
ملئکه الله گردیده چنانکه صباح بامر فالق الاصباح
بمقتضای و الصبح اذا تنفس متنفس بنفس رحمانی میگردد
و سالک نیز متنفس بنفس رحیمی گردیده کلمه محمدیه اجمالیه را بعدد
تمام معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بزبان عقیدت

ترجمان

ترجمان جاری گرداند تا همچنانکه از ظلمت لیل ظاهر بیرون آمده
داخل نور نهار ظاهر می گردد بر وفق آیه کریمه هو الذی یصلی
علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور و کان بالمومنین
رحیما بواسطه تاثیر نفس رحیمی از ظلمات حجب لیل باطن
بیرون آمده داخل نور نهار باطن شود و ظهور تجلی حضور
گردد و بعد از آن بهمان عدد اقلا تا اقامت صلوة کبری قیام
نموده مراقب سکینه قلبیه باشد و همچنین مشغول صلوة کبری
و مراقبه سکینه قلبیه باید بود تا از ادای فریضه فجر [illegible] بعد از
فراغت تلاوت آیه العظیمه التامه که صراط المستقیم عقاید
حقه است و بر اسرار اصول معارف محتوی و بر سر علو
و دنو ذات تعالی مجده منطوی و مشتمل است بنفی تشبیه

وتعطیل واثبات امر بین الامرین در صفات ونفی جبر وتفویض
واثبات امر بین الامرین در افعال پیش از اشتغال نماید وبعد ازان
بقرائت کلمهٔ طاهره یعنی سبحهٔ زاهره که کتاب اجمالی معارف
الهیه وعلوم ربانیه است مشغول گردد واین دو ور در اعنی تلاوت
آیة العظیمه وقرائت سبحهٔ زاهره اختصاص بصلوة فجر ندارد بلکه
بعد از مجموع صلوة خمس بر وجهی که از ائمهٔ هدی صلوة الله
علیهم ماثور است باید خوانده شود بعد ازان متخلق بخلق لاهوت
ومتادب بآداب ذات ملکوت گردیده یکدفعه بکلمهٔ محمدیه اجمالیه متکلم
وبنفس رحیمی اجمالی متنفس گردد وچون سالک را از صورت
بمعنی انتقالی واز ظاهر بباطن التفاتی واز شهادت بغیب توجهی
میباشد ومقرر است که صورت وظاهر وشهادت نبوت
محمدیه

محمدیه را معنی وباطنی وغیبی پس بغیر از ولایت علویه نیست لهذا بعد
از تخلق بخلق حضرت لاهوت وتادب بآداب حضرت ملکوت
واستنزال رحمت رحیمی از حضرت ذات بر صاحب نبوت
وامین رسالت علیه وآله افضل الصلوات از ظاهر نبوت
بباطن ولایت توجه نموده یکدفعه بکلمهٔ حسنیه جلالیه که مانند کلمهٔ توحید
بر نفی واثبات مشتمل است تکلم نماید وبواسطهٔ تخلیه اولی نفی کمال
وجمال وکرم ونعم ومروت وفتوت از اولیای طاغوت نموده
واثبات مروت وکرم وکمال وفتوت ونعم وجمال از برای
ولی حضرت ذو الجلال نماید که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیائهم الطاغوت
یخرجونهم من النور الی الظلمات بواسطهٔ تخلیهٔ ثانیه نفی



حول و قوت و سلطنت و قدرت و قهر و اختیار از اولیا
شیطان نموده و اثبات قهر و جلال و قوت و اقتدار
و اراده و اختیار از برای صاحب اختیار و مالک
بالاقتدار یعنی صاحب ذوالفقار نماید که الذین آمنوا یقاتلون فی
سبیل الله والذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت
فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا و این
نفی و اثبات مجاهده ایست باطنیه و همچنانکه صاحب
مجاهده ظاهریه در مقام نفی کفار و فجار ظاهر و اثبات ابرار
و اخیار ظاهر میباشد صاحب این مجاهده نیز کفار و فجار
باطن را که عبارت از جنود جهلیه دینیه است نفی نماید
که الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون و ابرار و اخیار باطن را

که عبارت

که عبارت از جنود عقلیه علیه است اثبات میفرماید که ان
حزب الله هم المفلحون بعد از ان از مقام مجاهده بمقام
مشاهده عروج نموده اغیار را بالکلیه فراموش و نقش
جمال یار را بر لوح سینه منقوش فرموده باقبال کلی و توجه تام
متوجه ولایت کلیه گردیده یکدفعه بکلیه تحویه اجمالیه که بسبب
اشتمال بر چهار اسم عظیم الاقتدار محیط بر چهار قائمه عرش
اسرار و چهار رکن کرسی انوار است تکلم نماید و چون
سالک را بعد از توجه کلی بحضرت ولایت کلیه آثار جلال مولا
ظاهر میشود نظر بضعف وجود سالک باشد که تزلزل در ارکان
اطمینان او راه یابد بحکم لا ملجا و لا منجا منک الا الیک
باید ملتجی بملجاء ولایت و متمسک بعروة الوثقی هدایت گردیده



یکدفعه بکلمهٔ علویهٔ تفصیلیه تکلم نماید و چون انسان انموذج
عالم کبیر است و از حقایق الوهیت و ولایت و نبوت
و مراتب ملکوت و جبروت و لاهوت در عالم او
نمونه و نشانه میباشد لاجرم باید اول بلسان جبرئیل روح
کلی از جانب حضرت اعلای الوهیت ذات تعالی
شانه حضرت نبوت کلیه قلب را که مبعوث بمقاتله
کفار جنود نفس است امر بنداکردن حضرت ولایت
کلیه سر فرموده بفتح باب اول از کلمهٔ علویه تفصیلیه
که مسمی است بباب الظاهر و باب النبوة و باب محمدیه
و باب الامر و باب الابتداء افتتاح نماید آنگاه زبان
حضرت نبوت کلیه قلب در مقام امتثال امر حضرت

اعلای الوهیت ذات تعالی شانه حضرت ولایت کلیه
سر را نداکرده بدخول باب ثانی از کلمهٔ علویه تفصیلیه که
مسمی است بباب الباطن و باب الولایه و باب العلویه
و باب الاجابه و باب الامتثال احتشام فرماید
تا بواسطهٔ تأییدات ربانیهٔ الهیه و الهامات ملکوتیه
جبروتیه و شفاعات احمدیه محمدیه و نشات علویه و
ولویه بر باطن او فایض شود و باید حرف آخر از کلمهٔ
علویه تفصیلیه که مسمی است بسر مکنون
تکرار نماید و چون از غلبهٔ نشأهٔ علویه و قوهٔ جذبه و
کار سالک بجائی رسد که عنان سلوک از دست
او بیرون میرود و مجذوب مطلق میشود و مجذوب مطلق

اگرچه کلیم خویش را از خطرات برون می آورد ولیکن
غریقان شطاط بحار جمالیه را دستگیری نمیتواند نمود و اگر
قانون سلوک که نتیجه مقام نبوت است از میانه رفع
شود راه افاضه علیا بر سافل و استفاضه سافل از علیا
منقطع گردد چرا که وصول فیض موقوف بوجود برزخ
ذوجهتین است و متوسط بین العالمین است که عبارتست
از انسان کامل که نتیجه انسان سالک مجذوب و مجذوب
سالک است لهذا سالک باید از جذب مطلق رجوع
بسلوک نموده نشاه شراب تجلی جذب را بکیفیت
شراب کافوری سلوک بیامیزد و عود بمقام نبوت
که فرق بعد الجمع است فرموده ثانیا متخلق بخلق الله و

و متادب باداب ملکوت گردیده یکدفعه بکلمه محمدیه
تفصیلیه که عبارت از نفس رحمانی تفصیلی است تکلم نماید
و کام جان و مذاق روان را از نشئات مقامات
محمدیه اولیه و اوسطیه و اخریه که مستفاد است از کلمه
جامعه اولنا محمد و اخرنا محمد متمتع نماید و چون بواسطه
اشتغال بلوازم سلوک و تربیت قوای بدنیه
آئینه قلب را غباری عارض می گردد و حجابی
رقیق چهره خاطر را می پوشاند می باید در زمان تمام
و اوراد موظفه یعنی در ختم سجده شکر نماز عشا با حضور
تمام و مراقبه قلب و توجه بحضرت الوهیت ذات
تعالی شانه و استشفاع از حضرت انسان کامل



که جامع میان ظاهر و صورت نبوّت محمدی و باطن
و معنی ولایت علوی است بکلمه فتحیه که مفتاح
ابواب کنوز دلست تکلم نماید اقلا سه دفعه یا پنج دفعه
یا هفت دفعه و اگر حضوری یا وقتی باشد هر قدر
که خواهد این کلمه را تکرار نماید میتواند نمود و اوراد صلوة
فجر و عصر و عشا را بزیارت حضرت سید الشهداء و قرة العین
اولیا و سبط النبی و ابن الولی مولانا ابو عبد الله
الحسین ابن علی صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه
و ابنائه الطاهرین و حضرت مصدر سلاسل الاولیاء
و منبع ولایة الاصفیا مولانا ابو الحسن علی ابن موسی
الرضا صلواة الله و سلامه علیهما و علی آبائهما الطا[هرین]

وابنائهما

و ابنائهما الطیبین ختم نماید و در هنگام خواب که بموجب
النوم اخ الموت بمثابه حالت نزع و احتضار امورات
و مناسب وقت مرگ و تودیع حیات و صورت مقام
فنا و مقدمه منزل بقاست باید مختصر واره بشت خواب
و بتلاوت اوراد صلوة فجر رطب اللسان گردیده یعنی
یکدفعه بکلمه محمدیه اجمالیه و یکدفعه بکلمه جبریلیه و یکدفعه بکلمه
علویه اجمالیه و یکدفعه بکلمه علویه تفصیلیه بشرط تکرار
حرف اخیر که مسمی است بسر مکنون بعدد علین الجنع و
یکدفعه بکلمه محمدیه تفصیلیه تکلم نماید آنگاه بختم باب قلب بخاتم
سکینه صدریه و برقیم لوح ناصیه برقم سکینه عقلیه ابواب
ظاهر را که مدخل اغیارند مغلق نموده باب باطن را که مدخل یار است

بر رخسار خویش کشاید و در هنگام حشم باب قلب بخاتم
سکینهٔ صدریه تشهد کامل را بختم مذکور منضم سازد بر وجهی
که افتتاح فعل تختم با افتتاح قول تشهد و اختتام
فعل تختم با اختتام قول تشهد مقارن باشد با شرائط ماخوذه
شفاهیه و در هنگام ترقیم لوح ناصیه برقم سکینهٔ عقلیه
دفعهٔ دیگر بکلمهٔ محمدیهٔ تفصیلیه تکلم نماید برانوجه که افتتاح
ترقیم با افتتاح تکلم و اختتام ترقیم با اختتام تکلم مقارن باشد
با شرائط مذکوره معهوده و چون سکینهٔ صدریه خلیفه
سکینهٔ قلبیه و سکینهٔ عقلیه خلیفه سکینهٔ صدریه است مناسب
این است که با سکینهٔ قلبیه که نعت بطون او را اثبات است
صلوهٔ کبری که اشارت ببطون محض و دال است بر مصداق

مفهوم انا المغنی الذی لا یقع علیه اسم و لا شبه مقارن باشد
و با سکینهٔ عقلیه که وصف ظهور دارد کلمهٔ محمدیهٔ تفصیلیه
که اشارت است بظهور صرف و دال است بر مظاهر حقیقیه
تفصیلیه و مراتب نوریه ظهوریه و لباس و مظاهر اجزا
مقارن باشد و با سکینهٔ صدریه که جامع من البطون
و الظهور و برزخ بین الغیب و الشهود تشهد کامل که
جامع مراتب الوهیت و رسالت و ولایت و مشتمل
بر مراتب ثلثه غیب مطلق و شهادت مطلق و غیب
مضاف است مقارن باشد با استیفا حقوق
و معارج و استقصا واجبات مقامات و مدارج
بعمل آمده باشد بدانکه همچنانکه سالک را مراقبه سکینهٔ قلبیه

که از اعمال مستمره عین قلب است در هنگام اقامه
صلوه کبری که از فرایض دائمه لسان قلب است علی الدوام
فی اللیالی و الایام در مجامع حرکات و سکنات لازم است
هم چنین مراقبه سکینه صدریه و سکینه عقلیه از باطن شیخ
نشایه جامعه بین الجذب و السلوک و البطون و الظهور است
و گاهی که حجاب مراقبه سکینه قلبیه نشود خالی از تقویتی نخواهد
بود مخفی نماناد که در مراقبه سکینه قلبیه که فی الحقیقه توجه بجانب
کعبه باطنیه و تولی بسوی قبله معنویه است در هنگام اقامت
صلوه کبری خصوص بتقدیر یکه اقامه مذکوره بکلمه سر ان باشد
رموز خفیه عظیمه و کنوز مخفیه جلیله است که در این مختصر نمیگنجد
و از عنایت مولی مترقب بتوفیق ترقیم رساله علیحده میباشد

انشاء الله

انشاء الله العلی الاعلی بدانکه مجموع عبادات سالک
بعد از عقاید حقیه و ارکان شرعیه بر دو قسم است
صلوه کبری و صلوه صغری مراقبه سکینه قلبیه و صدریه
و عقلیه و اقامه صلوه کبری و صغری از مقوله عبادات
لسانیه است قلبا و قالبا و لا محاله عبادت سمعیه لازم
عبادت لسانیه است از انجا که هرچه لسان قلب بان
ناطق گردد سمع قلب از داعی سر و هرچه لسان قالب
بان تکلم نماید اذن قالب آن را سمع گردد و مراقبه
سکینه قلبیه از مقوله عبادات بصریه است قلبا
و مراقبه سکینه عقلیه و صدریه از مقوله عبادات بصریه است
مثالا و خیالا و در استمقام عبادات ارکانیه نیز هست

والختم تا ب قلب است بقلم دو شقین اعنی صورت
و معنی که قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن
و همچنین برقیم لوح باصیه بقلم مذکوره و نظر این معنی است
برقیم لوح قلب بقلم مصوره قلبیه که خلیفه قلم اعلی و مظهر
اسم مصور است و مشتملست بر دو شق جمع و فرق و مجلاست
بر دو اسم راتق و فاتق را کما قال سبحانه اولم
یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا
ففتقناهما و ازین مقامست ظهور قرانی که نزول جمعی
اجمالی است و ظهور فرقانی که نزول تفصیلی بیانی است
کما قال سبحانه عزوجل ان علینا جمعه و قرانه فاذا
قراناه فاتبع قرانه ثم علینا بیانه و ازین حقیقت است

هصر

فصل و جمع یوم القیمه که یوم الجمع و یوم الفصل عبارت
ازان است کما قال جل سلطانه هذا یوم الفصل جمعناکم
والاولین و این بابی عظیم است از علم که مجموع علوم صناعات
ظاهره و باطنه ازان استخراج میشود و سر این کمال
لسانیه و سمعیه و بصریه ظاهره و باطنیه آنست که هر اسمی از اسمای
حسنای الهی که لامحاله در عالم غیب حقیقتی مجرده دارد
چون بعالم شهادت ظهور کند ظهور ان بر دو نوع ممکنست
ظهور ان در عالم اصوات و حروف و الفاظ
و کلمات که عبارت از اسماء الله ملفوظه است
ظهور در عالم نقوش و خطوط و ارقام و کتابات که عبارت
از اسما مکتوبه است و همچنین ظهور اسما در عالم مثال از

که خیال حقیقی عنروهمی وبرزخ میان دو عالم غیب وشهادت است
بدو نوع تواند بود ظهور در عالم اصوات وحروف
قلبیه که منطوق لسان قلب است ومسموع سمع قلب
ظهور در عالم خطوط ونقوش قلبیه که مکتوب لوح قلب
وملحوظ عین قلب است وچون سالک خدا را باید در مجامع
باطن وظاهر ومعنی وصورت وقلب وقالب تجلی مشغول
باشد پس همچنانکه حقیقت قلب او باید مشغول بیاد حق
وحضور ذات تعالی شانه باشد باید لسان قلب او
باقامه صلوه کبری که نطق قلبی است مشغول باشد وعین
قلب او در مراقبه سکینه قلبیه که رقم قلب است
مستغرق باشد ولسان قالب او باقامه صلوه صغری

که نطق قالبی است اشتغال نماید وسمع باطن او باستماع صلوه
کبری وسمع ظاهر او باستماع صلوه صغری ملتذ گردد وباب
قلب او که عنوان صدر است برقم سکینه صدریه مرتسم
گردد ولوح ناصیه که جامع حس وخیال ودیباچه دفتر عقل است
بنقش سکینه عقلیه منقش باشد تا هیچ یک از اجزاء ظاهره
وباطنه او از حقتعالی خالی نباشد وراهزنان شیاطین
الجن والانس را بهیچ حال واندر هیچ منفذ در او مجال
تطرق ونفوذ نماند چنانکه عارف ربانی حضرت لسان
الغیب قدس سره فرموده من آن نیم که دهم نقد دل
بهر شوخی در خزانه بمهر تو ونشانه تست ومن الله تعالی
التوفیق وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین در ذکر قسمتی

از اوراد که در هنگام جمعیت و فرصت و اقبال و فر
اغبال اشتغال باید نمود و اگر حضور و جمعیت و فرصت
و فراغتی نباشد ترک آنرا مضرتی نباشد بعد از فراغ
اوراد مذکوره صلوة فجر اگر خواهد کلمه جبرئیلیه را بعدد عین
عین الجمع بخواند و همچنین آیة القدره را بعدد
خمس عین الجمع مکرر نماید و آیة القدره مشتمل است
بر پنج فصل و مشعر است بر پنج اصل لهذا چون بعدد خمس
عین الجمع خوانده شود ضمنا رعایت عین الجمع
که اشرف اعداد است بعمل آمده باشد و در تلاوت
آیة القدره وجه قلب را متوجه حضرت قدره کامله که
ید الله معنوی است و از مه قبض و بسط ظاهر و باطن

واعنه

واعنه منع و اعطا صورت و معنی بکف کفایت و قبضه
ولایت او است نموده انسان کامل را که مظهر تام مالک الملک
و ولایت بخش اولیاء هادی دین و ولایت ستان گستاخان
راه دین است و در اصطلاح دردی کشان مصطبه توحید و جرعه
نوشان عالم تجرید بعبیر از وی بقلندری گشته بکمال
الحافظ العارف   بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی   خشت زیر سر و بر تارک
هفت اختر پای   دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
آیینه تجلی حضرت عزت و آستین ید قدرت
نماید و همچنین آیة الاعراف را که مشتمل است بر سه فصل
و محتویست بر سه اصل بعنوان خطاب با رب الارباب

در مقام حضور حضرت نور النور علا سلطانه و جل برهانه
بعدد عین الجمع تلاوت نماید و باصل اول اثبات احدیت و
ذات و باصل ثانی تصدیق تقدس صفات و باصل
ثالث که متضمن اعتراف بظلم نفس است اشارت بعدل
در افعال نماید تا بمقتضای لا اعتراف بالذنب کفارة
له یونس وار از ظلمات بطن حوت طبیعت بر آید بحکم فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذالک ننجی
سبحانه فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذالک ننجی
المؤمنین و بعد از نماز عصر کلمه جبرئیلیه را بعدد عین الجمع
بخواند و بعد از نماز مغرب و فراغ از تلاوت آیة العظیمه
التامه و سبحه زاهره بروجهی که در فصل اول بنگارش
یافته بتلاوت سوره العظیمه اشتغال نماید و همچنین

بعداز

خلاصهٔ امانیه است و صاحب الذریعه
که تصنیف الشیعه آنرا ندیده و از آن
بی اطلاع بوده است
چون مؤلف از فیضی
نقل می کند از سال
۱۰۹۱ و مؤخر بوده است

۱۷

هر سافل فعل است از برای عالی چه مذوت و تقوم سافل نیست بجز فعل عالی
چه کلامیکه از متکلم صدور یابد هما ملفظ متکلم است و لفظ متکلم بعینه صوت است
و صوت او حاصل است از تحریک او مر جوهر هوا را پس ذات کلام که مؤلف
ازین الفاظ مؤتلفه از حروف است نیست که فعلی از افعال او و درانکه نفس شی
هویت شی است جدیرا شبهه نیست خلافیکه از بعضی ظاهر میشود در ماهیت است
و درانکه ماهیت غیر هویت است شکی نیست چراکه هویت دو جهت است جهتی
که جنبه تعدد و تکثر و ابهام است ماهیت او است جهة دیگر که جنبه توحد
و تفرد و تعین است وجود او است جهة او ولی ذات شی است که مرتبه هالکیت
و باطلیت او باشد کل شی هالک الا وجهه الا کل شی ما خلا الله باطل وجهه دیگر
آنست که از فاعل و اسباب بفاعل حاصل شده و آن وجود شی است
بانک الفاتق زنده دار آفرینش را و از آنجهة ظاهر شد سر قول حق تعالی
که نحن اقرب الیکم من حبل الورید چه ورید در نفس سلسله واقع شده جزء
و جزء به جزء مثل کل محتاج بجاعل و فاعلست و فاعل شی مقوم و محصل
و مذوت شی است بانمعنی که ذات شی فعل فاعلست و فعل در تقوم و تحقق
خود فقر محض است از آنکه از او ظاهر شود بجهة ربط است بجاعل و از جو دیگر باطل گشت

بزنو

چیزی ندارد و از اینجا ظاهر شد که نسبت شیئ بفاعل اولی است از نسبت شیئ
بنفس چه نسبت شیئ بفاعل وجود او است و نسبت شیئ بنفس همانا عدمست پس نسبت
هالکیت بهالکیت همانا هالکیت است زیرا که انضمام عدم بعدم مفید وجود نیست
و لو الف عدم پس شیئ که این دو جهة دارد آن شیئ را هویت نامیده و دارا عیان
خارجیه در کلام حکما مراد همین هویاتست این است معنی قول امیر مومنان
علیه السلام در غرر و درر روایت کرده است فرموده در جواب شخصی که سوال
از علویات و مجردات کرده صور عالية عن المواد و عارية عن القوه والاستعداد
تجلی لها فاشرقت وطالعها فتلالات و القی فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله
الحدیث و مراد از القای مثال ظهور فاعلست در آن هویت که فعل او است
بنحویکه فاعل در فعل ظاهر است چنانکه میفرماید قل کل یعمل علی شاکلته و مظهر حقیقی
کل صادر اول است چرا که القای مثال اولا باو شده و شاکله حقیقی او است
که دارای صفات کمالیه کلها میباشد الا اینکه ممکن است و معلول و جامع
جمیع مراتب ما دون خود شده که ذره از ذرات ممکنات را فاقد نیست و مؤید
این است که هر ذره آخر را بغایی بفرع آورده اند فاظهر عنها افعاله که تصریح
فرموده مظهریت آن هویت و در آوردن کلمه عن بضمیر هویت و اضافه

افعال

انفعال بضمیر حق اشاره بتثبیت معنا توحید چنانکه بر ارباب بصیرت پوشیده
نیست و در قول او فاشرقت فتلالات اشاره است بظلمت و هلاکت ذاتیه
ممکنات که فی حد ذاتها وجود ندارند و از تجلی [illegible] حق نورانی و متلالی
و موجود شده اند چه هلاکت بمعنی عدم ترتب آثار شیئی بشیئی است و از ممکنات
ربها ثابت مرتب نمیشود فی حد انفسها هرچه ثابت میشود از آثار بعد از ارتباط
بحضرت حق است و اینکه در ظاهر مرده را هالک و مرده را هالک گفته شد بجهة
آنست که در اینحالت آثار مطلوبه از آن شخص از حس و حرکت بر او مترتب نمیشود پس هویت
ممکن بسبب رابطه حقیقت و قطع نظر از آن ربط که متقوم و محصل او است اثری بر ذات او
مترتب نیست بلکه ذات خود نیست چه ذات او بسبب تجلی فعل حقست و فعل همان
رابطه است که میان فاعل و اثر فاعل میباشد پس ذوات انسان و وجود شان عین همو
همان رابطه است که باعتباری فعل و فاعل اند و باعتباری اثر و مفعول چنانکه
میفرماید و کان امر الله مفعولا مثل مفعول مطلق که در حقیقت مفعول آنست و باقی
مفاعیل هر کدام بتوسط حرفی یا ظرفی اسم مفعول بر آنها اطلاق میشود زیرا که او است
که بالحقیقه فعل فاعل است و باقی دیگر یا فعل باو واقع میشود یا در او یا با او و امثالها
در حقیقه مفعول نمیشد یا محل مفعول است یا طرف مفعول یا مصاحب مفعول است

مفعول مطلق

که بالحقیقه و بواسطه مفعول است از آنچه است که مطلقش گفته شد که بدون احتیاج
بامجدی از این قیود مفعولیتش صحیح است و ذات اوست که فعل فاعلست و از فاعل
صدور یافته پس او حق است باطلاق اسم مفعولیه و معلولیه بر او چنانکه تعبیر کرده ایم
که معلول حقیقی آنست که ذات او عین فعل فاعل باشد نه آنکه فعل با وجود قطع نظر از او
با او چه ظرف شیئی و مصاحب شیئی غیر شیئی است پس از اینجا ظاهر شد که مظهر و معلول
و مفعول بالحقیقه صادر اول است که بواسطه تجلی با او شده که او افق عالم امکانست
که آفتاب حقیقت اولا و بالذات بر او طلوع نموده و او بالذات اشراق و لمعان نور
پذیرفته و ذرات امکان در هوای او پر دار آمده پس حقیقه مظهر حق اوست و نسبت
او مظهر او است باسم مظهریت چراکه شاکله حقیقی را او وارد و باقی هویات دیگر
در ظل هویت او اکتساب میکنند که نحن صنایع الله و الخلق صنایع لنا
و شکی نیست که هر کدام از این هویات نزدیکتر بمبدء است اشرف و ابسط
و اقرب است بوحدت از آنکه دور است بمبدء و همچنین سلسله شرافت
و خساسه و وحدت و کثرت و اجمال و تفصیل متفاوت و متناقص میشود
و بتفاوت و تناقص سلسله قرب و بعد در اطوار وجود الی غیر النهایه
اشیاء نیز مختلف میشوند بوحدت و بساطت و کثرت و بهمین جهت اختلاف

ظاهر میشود در احکام وسایط که هر یک از این وسایط اصل میشود نسبت بما بعد
و فرع میباشد نسبت بما قبل از اینجا است که در زیارت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
واقع شده که السلام علی الاصل القدیم و الفرع الکریم اگرچه بنظر دقیق علیت علل و سببیت اسباب
بمشیت حق واقع شده که اعز همان شرایط و لوازم که با این نظر اشیاء همه و امتیع میشود
بتدبیر الله تعالی که سبب حقیقی اوست که یا مسبب من لا سبب له و باقی اسباب مثل
مسببات همه فعل اوست که بعضی را بر بعضی تفریع و بعضی را مقدم و برخی را موخر
گردانیده هرچند در نفس الامر قدرت داشت که اشیا را از سبب و مسبب و علت
و معلول و بالجمله کل اطوار وجود را دفعه واحده موجود سازد اما با قضای مصلحت
و حسن ترتیب بعضی را علت و مقدم و بعضی را معلول و موخر بعرصه ظهور آورد
و چون هر یک از این اسباب و وسایط حادث است و هر حادث
محتاج بمحدث پس ناچار است از تعلق فعل محدث بهر یک از آنها پس تعلقات
فعلیه نیز بعضی اصل و بعضی متفرع بر آن اصل میشود از این بیان روشن شد که فاعل
حقیقی و موثر تحقیقی نیست بجز حضرت سبحانی جل شانه که صفات فعلیه الهیه او
مدار جمیع موجودات خلقیه و حوادث امکانیه و کل امکان و اکوان و اعیان ثابتت
و باین صفات متحقق و متاصل میشود هر چیزیکه در زمان و مکانست کل فی

حدوده و زمان وجوده هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن چون در باب
توحید فعلی مقرر شده لا فاعل فی الوجود الا الله چرا که عارف چون متعمق شد
یعنی ناظر شد بحقایق اشیاء و ظواهر را بالمره از نظر محو نمود حالتی رو میدهد
که از لباس ظاهر منسلخ می شود در فعل فاعل و در اثر مؤثر را می بیند پس نظر نمیکند
مگر بحقتعالی و افعال حقتعالی پس کل افعال منحصر بفعل حق میشود بجوریکه جمیع فعلها
در نظر عارف محو میشود و همه را حق و در حق می بیند فالکل له و به و منه و الیه پس از انجا
منتهی میشود بتوحید وجودی که در این مقام تعینات و حدود اشیاء بکلی
از نظر عارف غایب میشود اشیا را بجز ربط و انتساب بانحضرت نمی بیند لا موجود
الا هو و کل شیء هالک الا وجهه و در این ملاحظه فاعلیت معلول و اثر و مؤثر
یکی گویم یکی خوانم یکی بینم یکی دانم و اینجاست که جمیع نسبتها و نسبتها ساقط میشود
که فلا انساب بینهم الیوم الا له الخلق و الامر و الیه یرجع الامور و چون عارف متعمق
و ناظر محقق از درجه توحید تنزل نمود و کثرات وجودیه و ظهورات متعدده
حقیقه را ملاحظه نمود که واقع است احسن وجوه و ابدع انواع ملاحظه اسباب
میکند و اسناد مسببات بسوی اسباب پس تنزل میکند بمقام شریعت و اثبات
تکالیف و احتیاج مردم بشارعی که ظاهر شده در صورت مرشد و معلم که آداب

ایشان

و سیاسات شرعیه و عقلیه را وضع میکند از برای اصلاح نوع و نظم اجتماع
که ضروریست در بقای نوع و تکمیل اشخاص که ایشانرا با آداب شرعیه
از قوه بفعل بیاورد و از نقص بکمال رساند و از الم جهل و عذاب
نیران برهاند بعضی بواسطه این نظر جمیع موجودات امکانیه را منسوب میکنند
بحضرت قدس حتی افعال اختیاریه عباد را چه مأموربه و چه منهی عنه
و چه غیر همه را نسبت بانحضرت میدهند چنانکه از جهم ابن صفوان و من تبعه
معروفست حتی اینکه حرکت ماشی و حرکت مرتعش را از هم تفرقه نمی نمایند و اینکه
هر دو صادر از خداوند و عباد اصلا قدرت ندارند و مستوجب قدح و ذم عقلا
شدند و اشاعره این مذهب را دیده خبیث تا کرده و پسندیده اند و چون ضعف این مذهب را
ملاحظه کردند قائل شدند که افعال اختیاریه عباد از خدا صادر میشود و لکن
فرقست مابین صدور افعال از خدا و حرکت مرتعش باینکه عباد قدرت دارند
و لکن قدرت مؤثر ندارند بلکه هر چه صادر میشود بتاثیر قدرت خداوندی
صادر میشود که قویترین قدرتهاست و قدرت عباد مستهلک است در جنب
قدرت الهی و گویند خداوند عالم است که قدرتی که مؤثر در افعالست
اگر تاثیر نکرده هر آینه عباد قادر بر افعال بودند و این معنی را کسب نام کرده اند

کسب در افعال عباد جست و در حرکت مرتعش نیست اینکه گفتیم بنظر دقیق بود اما
بنظر جلی آنچه در عالم امکان مشاهده می‌باشد چه بسیط چه مرکب چه عنصری
چه فلکی همه آثار و افعال است مؤثر و فاعل بهیچوجه مشهود نیست و مؤثر در اثر و فاعل در فعل
محجوب و مستتر شده که اصلا نظر احدی بدامن عزت و کبریائی او نرسد و پویندگان
و روندگان هرچه بیشتر پویند و بیشتر روند از محیط پی بپایان
آثار و افعال بگرداب و قطره آب که لا یحیطون بشیء من علمه نه چیزی بینند
و نه جائی رسند مثل حضرت فاعل در زید ضرب چنان در لباس فعل مخفی
شده هر طرف نگاه کنی بجز ضاد و را و با چیزی را دیده نبیند و گوش نمیشنود
و زبان نمیگوید گوئی این فعل فاعل دارد گوید بلی گوئی کو گوید مستتر است
گوئی در کجا مستتر است گوید در تحت فعل تحت و فوق فعل را جستجو میکنی
هیچ نیست گوئی که فعل متقوم بفاعل است متقوم چگونه بی مقوم تحصیل دارد گوید
تقوم دارد نمی‌بینی که با مفرد و تثنیه و جمع تطابق دارد عدم چگونه منطبق
میشود و اگر تثنیه و اگر مفرد و اگر جمع هر چه هست اوست فعل بجز علامت
چیزی ندارد گوئی پس صاحب علامت کو گوید صاحب ثابت نمیشود
گفتیم که ثابت می‌شود جسته ایم ما گفت اگر ثابت می‌شود تا من از او نیست

کی

گوئی پس بچه لباس او را باید شناخت گوید بلباس فعل گوئی که فعل خود حجاب اوست
گوید تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز چون ذات فاعل لا بد که الا الفعال زینت
باید او را در ظهورات فعلیه ببیند چه خوب گفته در سخن پنهان شوم مانند بو در برگ گل
هرکه میخواهد ببیند در سخن بیند مرا و معنی برخواسته شدن خودی برخواسته شدن
فعلست چه بیشتر گفتیم که خودیت و هویت مر سافل فعل عالی است و هر فعل حاجب
مر فاعل را و چون ذات مرتبه خفاست هیچ مدرکی را ادراک او نیست که قال
امیر المؤمنین السبیل مسدود و الطلب مردود و قال معلم الثانی فی الفصوص
الذات الاحدیة لا سبیل الی ادراکها بل یدرک بصفاتها و غایة السبیل الیها
الاستبصار بان لا سبیل الیها تعالی الله عما یصفه الجاهلون پس معرفت او
در لباس صفات و افعال و آثار است اشاره باین است آنکه روزی سائلی
از جناب ابی عبدالله در باب اینکه خداوند که موجد خلق است و از خلق محجوب
شده سؤال کرد و گفت ما حجابی نبودند اتحاد و اتحاد که فعل خداست پس
فاعل که صانع عالم است در اینجا که فعل اوست محجوب شده پس فعل حجاب
فاعل است و فاعل بنحوی در فعل محجوب و مستتر است که هرچه ملاحظه میشود
جلوه فعل و خفای فاعل زیادتر میشود هر چند درین بیان استعاره باینکه صفات

اجمالا دو قسم است ذاتیه و فعلیه اما تفصیلا پس هرگاه صفت ذاتیه مطلقا چه در واجب و چه
در ممکن تغایر میان موصوف و صفت هیچ چه بملاحظه و اعتبار شود انکه دو اطلاق
موصوف و صفت در این مرتبه از باب تعبیر و تفهیم و گاهی صفت باشد و گاهی موصوف
در این مرتبه ممکن نیست چه تعدد جهات منافی وحدت و بساطت است که قوله
علیه السلام لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة بهر
عبارت که بگویند معبر عنه یکچیز است و یک حیثیت چنانکه فرموده اند اسمائه تعبیر و
صفاته تفهیم پس در ذات احدیت چنانکه ضروری اسلام و بدیهی فرقه ناجیه است
تقدم و تاخر و تکثر و نسبت و ارتباط و اعتبار وجه و کیف و حیث و مفهوم
و مصداق و انتزاع و تعدد بهیچوجه نیست نه در فرض و نه در اعتبار و نه در واقع
و حقیقت و نه در احکام نفس الامر بلکه ذات واحد است احدی الذات
والصفات و در جمیع جهات و اعتبارات و صفات ذاتیه عین ذات بسیطه
احدیه است بدون فرض مغایرت نه در مفهوم و نه در مدلول و نه مصداق
و نه اعتبار پس تعطیل ذات و صفات ذاتیه میشود و کلام منقطع
کلام در صفات کلام در ذات است بجهة عدم مغایرت بینهما اما صفات
فعلیه حادثست بحدوث فعل در حین تعلق بمفعولات مثلا زید ناطق صفة

ذاتیه است از برای زید یا عین ذاتست یا ماهیت یا جزء ذات این صفت منفک
منع التحقیق است و از اینست با زید وجود او عدما یعنی وجود ذات وجود ناطق
و عدمش عدم ناطق بر خلاف زید قائم که صفت فعلیه است قیام از برای زید وقتی
متحقق میشود که فعل زید متعلق بقیام باشد پیش از این تعلق از برای صفت قیام وجود
و ذکر و اسم اصلا نبود و شک نیست که موصوف باین صفت زید است لا غیر مثل اینکه
موصوف بصفة ناطق زید است و تفرقه ما بین این دو صفت آنکه زید فی ذاته و بذاته
و کنهه و هویته موصوف بصفة ناطق است اما صفة فعلیه اگرچه باز زید موصوف است
باین صفة اما موصوفیتش باعتبار ظهور اوست بفعل و در ذات و نه در مرتبه
ذات بلکه در حقیقه و واقع موصوف این صفه همان فعل است که متقوم است بذات
نه در حقیقه ذات بحت و از این راه گویند که اینها صفات فعلند نه صفات ذات
اما وجه انتساب بذات بجهة این است که در حین ظهور ذات افعال مثل صفات
افعال صفات موصوفات کلها مستهلک و مضمحل میگردند و غایب و مختفی
میشوند بمحض ظهور ذات همچنانکه نور و روشنائی چراغ مضمحل میشود بمحض تلالؤ
اشعه و ظهور طلعه انوار آفتاب پس نسبت این است که ذات خود موصوف
باین صفاتست تا لازم نیاید جریان نفی و اثبات و تغییر حالات و ورود ذات

وهم چنین اختلاف نسب و اضافات که خلاف مذهب شیعه است و در آنکه
موصوف این صفات را اختلاف حالات است شک نیست چه گفته میشود شاء و لم
یشاء و اراد و لم یرد و خلق و لم یخلق و احیی و امات و شاء و کره و غفر و غضب و انعم
و عاقب پس اگر این صفات عین ذات باشد در ظاهر دو قسم کردیم
ذاتی و فعلی اما در حقیقت نباید چنین فهمید که صفات ذاتیه در مرتبه ذات
تحقق دارند و موجودند بعنوان صفتی یعنی در ذات علمی هست غیر ذات و قدرتی
هست غیر ذات و سمعی هست غیر ذات و بگذارد وجود غیر در آن مرتبه از ممتنعات است
چه صفت باشد و چه غیر صفت چه حقیقی باشد و چه اعتباری زیرا که آن غیر یا جزء است
یا خارج اگر جزء است مستلزم ترکیب است و ترکیب مستلزم احتیاج و احتیاج
منافات با واجب الوجود دارد و اگر خارج باشد حادث خواهد شد و الا لازم آید
که ذات محل حوادث باشد و قدیم نیز نخواهد شد چه تعدد قدما لازم آید پس
صفات کلاً عین ذاتند بنحوی که احتمال تکثر و تعدد مطلقا نداشته باشد پس ظاهر
شد که در واجب علم عین قدرت است و قدرت عین حیات و حیات عین سمع
و سمع عین بصر پس صفات خداوند بعضی نسبت به بعضی عین همند و کلها
عین ذاتند بی تکثر و اختلاف پس اگر گوئی خداوند عالم است مقصود

بحر ذاته

بحر ذات واحد بحت بسیط که ما شممت رائحة التعدد و الکثرة و الاختلاف پس ذات
بکلها و بذاتها علم است و قدرت و سمع است و بصر و حیات تا آن کل که خبر دارد
این است معنی آن کل که مستغنی است از جزء و از افتقار هم که میگوییم محض غیرت است
از آنچه فرمودند اسماء تعبیر و صفات تفهیم یعنی مقصود از علم و قدرت ذات است
و از ذات علم و قدرت چو مقصود از صفات تکثر و تعدد شد بلکه مراد نفس
ذات کامله شد پس صحیح است اگر بگوئی علمی نیست و قدرتی نیست و حیاتی
نیست ورای ذات یعنی ذاتی است واحد بحت بسیط دور از رواج کثرت
و کثرت و اختلاف و تعدد سبحان من لا یعلم الا هو و این است معنی نفی الصفات
الصفات در کلام مولای متقیان علیه السلام که فرموده و کمال التوحید نفی الصفات
عنه یعنی توحید عارف وقتی بحد کمال میرسد که جمیع صفات را از واجب نفی
نماید با معنی که بفهمد و اعتقاد کند باینکه صفت و ورای ذات نیست بلکه
صفت همان ذات است و ذات همان صفات و اختلاف در لفظ و عبارت است
از کل این الفاظ و عبارات مقصود یک شیء است بسیط و الفاظ عالم و
قادر و حی و سمیع و غیرها تعبیر از آن کمال است و عنوان آن واحد بسیط است
پس حلش بیان ذاتش است و قدرتش همان ذات است و ذاتش همان قدرت

و علم از بن بیان روشن شد که صفات مجهول الکنه است همچنانکه ذات مجهول الکنه است
علم بصفاتش مثل علم بذاتش از جمله محالات است چه ذات صفت است و صفت ذات
علم بیکی مستلزم دیگر است چه تفرقه در میان آنها بجز لفظ و عبارت نیست چون
کنه ذاتش را کسی نمیتواند ادراک نماید اصلا صفات ذاتیه او را هم نمیتواند ادراک
شود از بن بیان و برهان همین قدر معلوم شد که او هست و در آن مرتبه و بس یا هو یا من هو
یا من لیس هو الا هو و کان الله و لم یکن معه شیئی یعنی حقتعالی بود و هیچ چیز
با او نبود عارفی این حدیث را شنید بصدیق تصدیقا لقوله علیه السلام و تاکیدا له گفت
الآن کما کان یعنی حالا نیز چنان است یعنی او هست و هیچ چیز با او نیست
بدیهی است که خدا در مرتبه ذاتش بجز خود چیزی دیگر نیست پس الآن عالم است
و معلوم نیست و قادر است و مقدور نیست و کذا سایر الصفات ذاتیه این
توحید است که ائمه دین و علمای راسخین آن رفته اند و احتمال اینکه مفهوم تعدد
دارد و مصداق واحدیت باطل است چه مفهوم صفت دلیل مصداقیت
تو حدش مستلزم توحد اینکه میگویند از یکشخص مفاهیم متکثره انتزاع میکنیم
مثل اینکه از شخص واحد جسمیت و سواد و سکون و ثقل و غیرها از مفاهیم متعدده
انتزاع مینمائیم و شخص واحد است نظر عامیانه است چه از جهت جسم مفهوم جسم

انتزاع شود نه مفهوم سواد و از جهت سواد مفهوم سواد منتزع میشود نه مفهوم ثقل و از جهت
ثقل مفهوم ثقیل اخذ میشود نه مفهوم ضخیم چون انتزاع این مفاهیم مختلفه از جهة
واحده محال است پس هریک از آنها جهتی دارد مخالف با جهات دیگر این است
معنی اینکه کلیات متکثره در یکشخص موجود است اما در حس ظاهر بنظر عوام چنین می
آید که مفاهیم عدیده را یک مصداق است و لیکن نه چنین است در نفس الامر مصادیق
هم اختلاف دارند چنانکه مفاهیم چه سواد و جسمیت و ثقل امورات موجوده
خارجه اند در حقیقه و واقع چون حس ظاهر ادراکش ضعیف است و عالمش
تنگ است در میان آنها تمیز نمیدهد بخلاف که او را تمیز میدهد و تفرقه میکند
میان همه را و هر یکی را در محل ثابت میکند جهال خیال میکنند که مفاهیم
متعدده را مصداق یکی است اگر چنین است پس باید که از ثلثه زوجیت انتزاع شود
و از اربعه فردیت و از مثلث تربیع و از مربع تثلیث و از زوج جسمیت انتزاع شود
و از جسم تجرد و همچنین و اینکه مشهور است میگویند منشاء انتزاع موجودات
مراد همانست که گفتیم که در جسم مفاهیم متعدده موجود است که هریک از آنها
مبدء مفهومیت مخالف با مبادی مفاهیم دیگر که هر مفهوم با علیا را مناسبت
مبدء از مبدء منتزع میگردد و لیکن حس ظاهر ادراک تعدد نمیکند تضییق عالم

اما نفس وقتی که ادراک کرد بجهة قوت و وسعت عالمش آن جهات حقیه را
ادراک میکند و از هر جهتی بمناسبت آنجهة چیزی اخذ میکند که از جهة دیگر از همان
جسم نگرده بود مثلا از جسم اسود ضخیم از جهة آنکه قابل ابعاد ثلثه است مفهوم جسم
اخذ میکند و از جهة متصف بودنش بسواد مفهوم اسواد اخذ میکند و از جهة اینکه حجم
مفهوم ضخیم انتزاع مینماید پس مفاهیم ثلثه چنانکه باهم اختلاف از دو واحد با
آن دیگری صادق نمی آید جهات و مبادی انها نیز باهم مختلفند و مبدء هر کدام
مباین با مبدء دیگری است و نفس بملاحظه آن هر جهتی و هر مبادی مفهومی
اخذ میکند مباین با هر مفهومی که بملاحظه مبدء با آن مبدء مفهوم انتزاع
کرده بود پس ثابت شد که مفهوم صفت و دلیل مصداقست که لا محاله از مصداق
معین این مفهوم منتزع میشود لا غیر و الا لازم می آید جواز انتزاع هر چیزی از هر چیز
مثل انتزاع حرارت از آب و برودت از آتش و التزام این سفسطه است و بطلانش
از اجلی بدیهیات است پس از این تحقیق ظاهر شد که فعل چنانکه حجاب فاعلست و
فاعل محتجب در فعل کما قال حجابه ایجاده توهم نکنید که فعل وجود است و وجود
نور چگونه نور حجاب میشود و حال آنکه نور ظاهر است فی نفسه و مظهر است لغیره
جواب این است که حجاب منحصر بکثیف نیست گاهی نور هم حجاب میشود نه چنین

که چراغ از چراغ دیگر ظل می اندازد و نور آفتاب مانع از دیدن قرص
آفتابست و هر دو مثله هر سه نورند که حاجب شده اند بعضی بر بعضی و بالجمله حجاب
دو قسم است یکی ناشی از ضعف شیء است که بتدریج بمرتبه میرسد که ضد
میشود انجاست که او را ظلمت میگویند و با نور تضاد دارد و اشاره باین مرتبه کرده
برغم المحققین نصیر الدین طوسی که گفته الشیء اذا تجاوز حده انعکس الی ضده
و دیگر از قوت شیء و لطافت شیء است کقوله تعالی لا تدرکه الابصار و هو اللطیف
الخبیر و این از کمال قوت و لطافت شیء است چنانکه اندکاک جبل و غشی
موسی دلالت بان دارد و همچنین ظهور فاعلست و فاعل ظاهر در فعلست
مرتبه عماد خفاست و ظهور صفات و کمالاتش بفعل میباشد کما قال تعالی
کنت کنزا مخفیا و احببت ان اعرف فخلقت الخلق چه فعل ظهور میکند قدرت فاعل
و اسما و صفات اضافیه و فعلست که محل قدرتست و قدرت در فعل حلول کرده
حلول ضمیر در مضمر و این قدرت عین ذات نیست چه ذات نه حالست و نه محل
بلکه محلی است که قدرت ذاتیه در او ظهور میکند که خداوند آن را مبدء و اصل
قرار داده از برای تکوین کاینات و ایجاد ممکنات آن انه بکل شیء محیط
و هو علی کل شیء قدیر نه مثل پهلوانی که نزد تو حاضر است و جمیع اعضای او از سر تا قدم

مشهود توست و از ضاعت قدرت او چیزی برای تو معلوم نیست و اگر فعلی
از او ظاهر نشده وقتی که کشتی گرفت یکی را بر زمین زد یکی را بخاک انداخت و دیگری را
پشت و رو کرد آن وقت پهلوانی او ظهور میکند و اسم پهلوانی و صفت پهلوانی برا او
صادق می آید پس ثابت شد که ظهور صفت بفاعلیت و ظهور فاعل بفعل و ظهور
فعل باثر این است معنی ظهور فاعل بفعل و در حقیقت اثر چنانکه مولانا صادق
فرموده العبودیة جوهر کنهها الربوبیة الحدیث پس فعل در حقیقه اثر تجلی ظهور کرده
اثر خود را وجود مستقل میدانند خیال میکنند که افاعیل اختیاریه و حرکت و سکون
من از من بنحو استقلال صادر میشود و جاعل را بهیچوجه دخلیستی در افعال من نیست
بلکه افعال من منوط بقدرت و اختیار من است بنحو استقلال در قدرت بنوعی
که قدرت و مشیت و ارادت و قضا و قدر خداوندی اصلا تعلق بافعال بندگان
ندارد پس باین معنی افعال ایشان بایشان مفوض است چنانکه معتزلی قایل شده اند
اگر نظرش مقصور بر سبب اول است و از اسباب متوسطه و ترتیب صدور
اسباب از سبب قریب قطع نموده و کل را من حیث الکل ابتداءً مستند نموده
بفعل حق بدون مراعات ترتیب و حکمت و نظام و غایت قایل بجبر شده اند و خلق
اعمال را از خداوند میدانند و فرق میگذارند ما بین عباد و جماد و اگر نظرش از اسباب

مرتبه است مر افعال عباد را قایل شده بتفویض باین معنی که افعال ما واقع است
بقدرت ما و مقدور است بتقدیر ما و مفوض است بما و بارادت ما صادر میشود
و افعال ما نه بارادت و قضا و قدر خداوند این دو طایفه یک چشمشان کور است
نور ندارد و نمی بیند اما مفوضه چشم راستشان یعنی نظر یکه اقوی نظرین است
یعنی نظر یکه بان حقایق اشیا و بواطن آنها را ادراک میشود کور و بی نور است
که جمود در ظاهر کرده اصلا بباطن راه نبرده است با مدعی مگویید اسرار عشق و
مستی تا بی خبر بمیرد از درد خود پرستی و اما جبریه چشم چپشان یعنی ضعف نظرین
یعنی نظر یکه بان ادراک ظواهر میشود بی نور و کور است چشم چپ خویشتن بر دوزم
تا دیده نه بیند بجز راست و دجال که اعور است عبارت ازین دو فرقه است
که بیک چشم راه میروند بعضی خود را در کمال استقلال میدانند و برخی خود را مثل
جمادات انگارند یعنی یمین و شمال که گفته اند الیمین و الشمال مضلة هر یک
ازین دو فرقه واقع شده اند در یکی از دو طرف افراط و تفریط قول بجبر
که عباد را از اختیار بیرون کرده ملحق بجمادات مینماید طرف تفریط است
و بسیاری از مفاسد را لازم دارد مثل اسناد کفر و الحاد و ظلم و فسوق و تقبیح
بحق سبحانه و قول بتفویض در افعال که احتیاج بحق نی ندارد و از جهت استقلال

طرف افراط است که منجر میشود بمفاسد بزرگ که بزرگترانها ولی است مثل شرک و الحاد
و نفی الوهیت پس رجوع کردن از دو طرف بجانب وسط و جهت بود که جاده وسطی است
صراط مستقیم عبارت از اوست اما حکیم متاله و عارف فقیه که قلبش دو عینین است
و نظرش فی وجهین با چشم راست که عبارت از نظر حق بینی باشد نظرش بحق است
اسناد و مبدء افعال را کلها خیرها و شرها الی قضاء الله و قدره چنانکه در حدیث
قدسی وارد شده انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر و خلقت الشر فطوبی لمن اجریت
علی یدیه الخیر و ویل لمن اجریت علی یدیه الشر و با چشم چپ که عبارت از نظر بخلق
بینی باشد نظرش بخلق است اثبات میکند تاثیر عباد را در افعال بنحو اعلای
چنانکه ابو الحسن الرضا علیه السلام فرمودند قال الله یا ابن آدم انا اولی
بحسناتک منک و انت اولی بسیئاتک منی و در عیون اخبار است قال
علی ابن الحسین علیه السلام قال الله تعالی یا ابن آدم بمشیتی کنت انت الذی
تشاء و بقوتی ادیت فرائضی و بنعمتی قویت علی معصیتی جعلتک سمیعا بصیرا ما
اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و ذلک انی
اولی بحسناتک منک و انت اولی بسیئاتک منی اینکه مشیت و قدرت را ادای
فرائض و قوت بر معاصی را بعباد نسبت داده دلالت میکند که افعال عباد

مخلوق

مخلوق خدا نشده و اینکه میفرماید بقوت نعمت من قادر و قوی شدی دلالت
دارد که عباد را در افعال خود استقلال نیست لطف و عنایت علیه الهیه آنا فآنا بایشان
میرسد پس حدیث قدسی وارد صراحة بر رد هر دو طایفه که اشعری و معتزلی باشند
و اثبات حد وسط که امر بین الامرین عبارت از آنست چنانکه مذهب اهل بیت
علیهم السلام است چاه علم اینجا پوسته نظر بر مجهول است اگرچه مجهول بخلاف یا و او مشهور است
اگر بار زمی کند از بهم فرو ریزد قالبها اینکه فرمود بمشیتی کنت انت الذی تشاء
دلالت دارد که کینونت و حدوث عباد از مشیت است و مشیت فعل خداست
و اشیاء همه مشیت است چه هر سافل چنانکه یاد کردیم نسبت بعالی محل اوست
چه اگر شیئی باشد مباین با مشیت چگونه کینونت او با مشیت باشد چه کینونت بمعنی
حدوث و تحصل ذاتست و تحصل و حدوث نسبت بمشیت فعل است هرچند
بذاته ذاترا ملاحظه کنی ذاتست اما نسبت بمشیت که ملاحظه کنی از و صادر شده فعل اوست
و او فعل خداست بقضیه مساوات نتیجه میدهد که اشیاء همه فعل خدا هستند چنانکه
گذشت که علت بالحقیقه آنست که علت وجود ذات شیئ باشد چه اگر علت از برای
وصفی از اوصاف شیئ باشد شیئ بالحقیقه معلول نباشد بلکه وصفی از اوصاف
شیئ معلول باشد و شیئ خود مباین میشود با علت بمباینت عزلتی در جای خود

عموم ایراد

منزه است که علت شیئی مباین صفت خود نمیشود کسی بگوید اگر حادث باشد محتاج
محل میباشد چه عرض است و عرض وجود استقلالی وجودش فی نفسه وجودش للموضوع است
و ممکن نیست که محل او ذات باشد وگرنه لازم آید که ذات محل حوادث باشد و قائم
ذات هم نمیتواند شد چرا که صفت حق است و صفت شیئی بشیئی دیگر قایم نمیشود جواب
گوئیم ممکن نیست که مثبت صفت حق است و قایم بموصوفست و ازین لازم می آید
که ذات او محل حوادث باشد چه قیام بر دو قسمست قیام عروضی و آن این است که
عرض عارض شیئی باشد یعنی حلول در او نماید مثل حلول سیاهی در جسم و این نوع
قیام در حق ذات اقدس تصور نمیشود که از عوارض جسم و جسمانیاتست و خداوند برتر
از اینهاست و قیام صدوری و انقیام شیئی است بشیئی باین معنی که تحقق و وجود و ثبات
و تحصل او بعلت آن شیئی است قطع نظر از ربط و انتساب و فاعل تقوی برای او نسبت
تواند شد مثل ربط صدور است از فاعل و افاعیل خدا نسبت بخدا چنین اند
اشیا را در ای انتساب بآنحضرت تحقق و تاصل نیست و قیام صفت بموصوف
از قبیل قسم دویم است مثل اینکه تکلم بمتکلم قائم است قیام صدوری چنین نیست
قایم است بحق باین نحو از قیام مثل قیام اشعه بآفتاب که در حقیقت ایجاد
موجد و فاعل اشعه است که خلق الاشیا بالمشیة و المشیة بنفسها ای لا بالمشیة حرفی

حتی یلزم الدور و تسلسل یعنی اشیا را بمشیت آفرید و مشیت را بنفس مشیت و دو
مشیت به چیزی دیگر و نظیر این مثل اینکه حکما در وجود گویند موجودات همه
بوجود موجود و قایلند اما وجود بنفس خود موجود است و همچنانکه گویند هر علمی انکشاف است
از حیث وجود هر چند علمی است مثل سایر اعمال آن انکشاف عین خود و نفس خود است
و کذا غیرها من الامثله از جهت اینکه شیئی علت مباین خود نمیشود و مولای متقیان
فرموده اند و داخل لا بالممازجه و خارج لا بالمباینه وگرنه لازم می آید که از آتش برودت
و از آب حرارت و نور چرا علت ظلمت نمیشود چه تضاد دارند با هم و این بآن جهت است
که علت با معلول نوعی معیت دارد که بحکم ما گفتیم بلکه بوجود علت
آن وجود معلولست اگر چه عقل وجود معلول را از وجود علت استنباط میکند و
بوجود جدا شد و تقدم برای او ثابت مینماید در ظرف لحاظ و متضادین بعضا اند
در یکجا جمع نمیشوند و عروض احد بما موجب زوال آن دیگر است پس چگونه علت توانند شد
و این محالست که چیزیکه موجب زوال و انعدام شیئی است علت تحصل و تقوم و
تحقق او شود پس وجود اشیا بفعل مشیت شد پس کینونت و حدوث و تقوم
اشیا بفعل مشیت باشد از آنچه فرموده اند بمشیئت کینونت اشیا شد و از این بیان
فهمیده میشود معنی ظهور بفعل و حقیقت که ظهور بهمی است از ظهورات اثنی عشریه که

امکان واکوان تا بظهور رسد یعنی ربوبیتی که در عبودیت ظهور دارد چنانکه جناب
صادق علیه السلام فرموده اند العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة ربوبیت که بعث
فعلیه رب است که احداث کرده آنرا از برای مفعول که او را بشناسد و دلالت
کند او را بر آن صنعه که مستعد گرداند عارف را بمعرفت ظهورات عالیه و این کینونیت
کینونیت ظاهر است که کسی بخاطرش نرسد که کینونیت ذات بحت است
معاذ الله کنه او اوهام از آنجا کوتاه است و ادراک عقول و مدارک
ضایع و تباه چنانکه فرموده اند السبیل مسدود و الطلب مردود بلی از برای حضرت
از آنجا راهی نموده میشود بظهور توحید که دایم ظهورات اثنی عشریه است که حضرات
برای تکمیل فرموده اند که آن بعد از کشف سبحات جلال من غیر اشاره ظاهر میشود و توجه عارف
سالک در آن مقام تجدد کمال میرسد و بر تفنیع بسر و محل و در اصطلاح با این ظهور اشاره است
رزقنا الله و جمیع الموالی چون دانستی که حکیم عارف ذو العینین است حقایق را بنظر چند بنظر وحدت
ناظر بحق و علت العلل است و مبدء صدور و رجوع جمیع اشیا است
و اشیاء همه مفاعیل و آثار او هستند افعال را نسبت بعلت میدهد بر سبیل حقیقت
چه اسناد فعل بسوی فاعل اگرچه بعید باشد حقیقه است و حدة لا اله الا هو و بنظر کثرت
ناظر بخلق و علت قریب و مظهر افاعیل حقیقت و محال است تکمیل اشخاص و اخراج

از قوه بفعل

از قوه بفعل بدون آنکه فعل از خود شان باشد و مسند بنا شد باد حقیقه چه ثمره فعل را جعیت
بفاعل یا فاعل حقیقی نباشد تکمیل او با این فعل ممکن نیست و الا لازم می آید که کسی مشق خط
نماید و دیگری خوشنویس گردد پس نسبت فعل بعباد حقیقت است از اینجا ظاهر شد که وحدت
حقیقت است و کثرت حقیقه و افعال عباد منسوب بعباد است حقیقه و ایشان چنانکه
فاعل و مباشر افعال اند مثاب و معاقب هم ایشان باشند بدون جبر و بدون تفویض
بل امر بین امرین است زیرا که دانستی که عارف مشتغل بمقام واحد و شان واحد نیست
بنوعیکه مقام دیگر مهجور و متروک داشته باشد که اصلا آن مقام را ملاحظه و سیر نکند حتی لازم
بیاید یکی از دو طرف افراط و تفریط بلکه دائما در صعود است و نزول و جمع بین هر دو ملاحظه
محلی بحیثیتی که عارف جامع مرتبتین است که احد مرتبتین شاغل از دیگری نمیشود و نه از اید
در این مقام سالک جامع جمع و صاحب جمع الجمع گردد و کامل و مکمل و فایز
باتصال و انفصال عارف بمقامات حقیقت و طریقت و شریعت بود و مطلع بر
غوامض و مشکلات هر یک از مقامات ثلثه میشود و هر یکی در مرتبه و منزل خود نازل
میکند و اینمعنی امر بین امرین است چه اراده عبد در صدور فعل مدخلیت دارد
با نجات بمشارکت چه اراده عبد اراده از اشراق رب است شجار بنفس
او و مشارکت مستلزم منوبت و عزلت است که منفی است در حدیث که فرموده

بان

باین لا منوط غرلت چه شرکت موقوف باثنینیت است که احد بما فاقد اند بکر نیست
و فقدان منافی علیت و معلولیت باشد چنانکه در جای خود مبرهن است
پس چنانکه علم عبد اشراقی است از اشراقات علم حقتعالی که بر قلوب عباد
تابش میکند که العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و این شروق فایض از حق بر قلوب
ایشان متجدد میشود تجدد ذاتی که لایق بر عباد است که در مرتبه سابق این تجدد نبود
پس این اراده مشیة فایضه از حق بنفسها و بحسب مرتبه سابقه موجب وجود
متعلق میشود چه اراده همراه میشود از انجهة که فایض از حقیقت خیر محض است و از انجهة
که متجدد و لایق تعلق مشروق علیه است موجب جهانی میگردد و مناسب بآن
تجدد و این چنین است که هر مامور به مطلوب است از جهة خیریت و هر منهی عنه
محذور است از جهة شریت پس بملاحظه اشراق و فیضان از حضرت قدس ربوبیت
فعل فعل الله میشود صحیح است اسناد فعل بانحضرت که مبدء المبادی مکلفان
و بملاحظه اینکه بجهة تعین و تحقق در قلوب از آنمرتبه اولی خارج شده صورت
خاصی بآن عارض گشته و شیئی متشخص شده خارج از اوامر و عروجی که از حضرت
خارج باشد فعل فعل عباد میشود صحیح است اسناد افعال بعباد که علت
مرتب و فاعل مباشر ایشانند و اسناد فعل بفاعل حقیقت است تا شبهه

پس با این تقدیر عاملش ممدوح باشد و مامور مثاب است چه اسناد عمل بهمان
اشراق و فیضان ربوبیت است و معنی عبودیت که تبع و استهلاک محض باشد بعمل
آمده سبب مدح و ثواب خواهد شد برخلاف آنکه هرگاه صورت متجدده قلب بملابس
خاص و صورت مخصوص بنحوی خارج شده باشد که از اخیریت اخراج و بشریت
داخل نموده باشد بجهة آنکه قلب قابل نبوده و اشراق را علی ما ینبغی قبول نکرده و اعتبارات
قلب صورت مستکرهی با تعارض گردیده لامحاله مرتب آن منهی عنه میشود چه معنی عبودیت
مفقود شده و صورت مباین با اشراق حق عارض شده بمنهیت عرفی پس اسناد فعل بصاحب
متجدده خود باشد و این منهی است که عامل باراده غیر و خواهش غیر سزاوار مدح و ثواب
نشود بلکه بجهة خروج از معنی بندگی و خلاف مقتضای اشراق مستوجب عذاب
و عقاب است اگرچه از جهة خیریتی که در او محتاج اسناد وجودش بخالق کل و معطی الخیر نسبت
چه افاضه وجود منحصر بفیاض علی الاطلاقست بقول مطلق بدون خلاف احدی از ارباب
عقول و اهل ادیان و اشاره باین است آنچه میفرماید ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک
من سیئة فمن نفسک و ذلک انا اولی بحسناتک منک و انت اولی بسیئاتک
منی عملت المعاصی بقوتی التی جعلتها فیک و از این بیان دو قسم از اقسام
توحید ظاهر شد یکی توحید فعلی و یکی توحید وجودی هرگاه کسی خوب بنظر

ومنقطن باشد بر توحید چهارم که توحید آثاری باشد مشعر میشود چه در طی این بیانات
بوضوح رسید که اثر شیئی مطابق با شیئی هست و اثر معلول بلا فاصله فعل است
پس فعل بهر صورتیکه از فاعل ظاهر شده بعینه بهمان هیئت بخارج تحقق یابد مثلاً چون بدست
کاتب در خارج حرکت کند استداری کند دایره موجود میشود و اگر حرکت
استقامتی کند الف حاصل شود با آنکه فعل در حقیقت اثر ظهور دارد و اثر مظهر فعلست
فعل هر شکلی و هر هیئتی که دارد اثر شکل و منصور بآن شکل و هیئت میگردد و حکم اثر
از حکم فعل ناخود باشد چنانکه هیئت اثر از هیئت فعل اخذ میشود مثل اینکه حکم خوبی
و بدی حروف از خوبی و بدی حرکت دست کاتب استنباط میشود چه علم بتحصیل
حرکت اعتدالی دست است و این ملکه ایست که بعد از مشق بسیار حاصل
میشود مثلاً در رسم الف دست باید حرکت مستقیمه کند اگر مایل باشد الف منحنی
میشود و این عیب دست در کیف و اگر زیاده از نقطه کشیده باشد کمتر این عیب است
در کم و هر دو معیوب است و اگر در کم و کیف دست موافق قاعده مقرره حرکت
کرد خط مستحسن و خوب است پس دو طرف که افراط و تفریط است مذموم باشد
و وسط که حد اعتدالست ممدوح که خیر الامور اوسطها پس ثابت شد که
حکم الف در خوبی و بدی تابع حرکت دست کاتب است و این امر مبین است

که مطلوب

که مطلوب خطاط تحصیل این مرتبه است و تا این مرتبه حاصل نشده مشاق و خطاط که میگویند
و این مقام را صراط مستقیم خط گویند که از مو باریکتر است چه مشاق میداند که
تحصیل این ملکه چقدر صعوبت دارد و مدتها باید در مشق قلمی مساعی جمیله مبذول دارد
تا بمشق خیالی برسد بعد از اتمام آن مشق روزگاری اوقات خود را در مشق
تشبیهی مصروف دارد تا خط خود را بخط استاد شبیه بسازد و در هر یک از
مقامات ثلثه تا آنچه غایت در مطالعه خط استاد و شرایط جد و جهد بعمل بیاورد
تا بدقایق گردش قلم و رموز خط اطلاعی حاصل نماید بعد از اجتماع شرایط و
حصول مقامات اوقات بسیار باید بدین طریق مواظبت نماید تا بهر کتابت
قادر و در اجرای قواعد ماهر باشد بعلت اینکه روز بروز قید زیادتر و کار
سنگین تر میشود و مشاق را در اوایل امر صعوبت و بیشتر نوشتن ممکن است
و در اواخر زیاده بر مشق صعوبت ممکن نیست اگر کسی که در مسلک مساعی شود
باین نحو حرکت کند و بر مقام ارباب ریاضت و مجاهدت بحیطه ضبط و تصرف
بیاورد در جاده مستقیم امر متین امر بین در حاق وسط راست بنشیند و مبدا
که این راه چقدر باریک است زیرا که با نفس کشیدن حرف خراب است کشیده
از مقام خود پایین تر یا بالاتر افتد و دایره حده بهم ساند و الف مایل شود

بدلیل

پس حواس ظاهر و باطن را باید با و متوجه کرد و نفس را از دیدن و دست حرکت
خلاف نکنند که حرف ضایع میشود پس سالک باید بحواس ظاهر و باطن
متوجه حق بوده نفس را که عبارت از تکلم بغیر حق است و از دیده چشم و هوش باو
بدوزد و یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشد شاید که نگاهی کند آگاه نباشد
از آنجه تقریر نمودند من کثر کلامه کثر خطائه چه نفس متحرکست نفس مادام در حرکت است
ایمن از خطا نیست وقتی ساکن میشود که بجائی بسته شود و از غیر او وارسته
بیتی است مشهور که بصادق و بصادقی به بند و که قل کونوا مع الصادقین
خوشدل من خوش شد آن خوشدلی بود آن به که زجور تو شد آن چه خوشدلی بود
پس توحید آثاری از بیانات سابقه برای متامل مدقق ظاهر و روشن
خواهد شد این مختصر زیاده بر این گنجایش ندارد اگر ذره شرح مدعی مثنوی
هفتاد من کاغذ شود این است توحیدی که آیات و احادیث دلالت دارد
حکما بر آن رفته اند اما توحید ارباب وحدت وجود که میخوانند اولا
مخالفت با بدیهه عقول دارد ثانیا مطابق کردن با شریعه قویمه کمال
تعسر بلکه تعذر دارد و این طایفه از موحدین بعضی از ایشان بلکه غالب ایشان عوام
حرفهای نسنجیده بیسامنرتند و آنها که خواصند بعضی از ایشان پیا ناکس

اضطراب دارد کلماتش اولا و آخرا که ملاحظه میشود متعارض است و بعضی
که نسبت واحد تقریر فرمایند بعد از تدقیق بسیار ظاهر میشود که در عالم شهود چیزی
مشهود او شده و صورتی برایش ظهور کرده ولی حقیقت امر با و مشتبه شده
چه شهود غیر فهمید نیست بسا وقتها برای بسا کسی در مقامی از مقامات
ثبوت ذکر چیزی مشهود او میشود بخیال خود ذات بحت است تجلی کرده
فلما رای کوکبا قال هذا ربی بدانکه خداوند جل مجده پس از ایجاد
مادیات جواهر نورانی خلق نمود از ماده که ایشان علوم عالیه بذاته
قایم بذات شد و مشغول ملاحظه امر علی و صور ملاحظات توسط عقول فادنیه
وهویات ایشان آنا فانا منطبع میگردد و از جمله ملایکه میباشند که مامور بسجده
آدم نشدند چنانکه در قرآن عزیز تعریضا علی ابلیس فرموده ا
ستکبرت ام کنت من العالین بعضی از آن جواهر مجرده متوجه عالم بشر
و بجهة تکمیل افاضه انوار بر ارواح بشریه مینمایند و بهمین مناسبت هر یک
از ایشان را رب طایفه گویند که افاضه نور بانها میکنند و خداوند را رب الارباب
بدین اعتبار خوانند در کلام حکما ارباب انواع عبارت از این عقول است
و این جواهر نورانیه در مراتب نورانیه متفاوت خلق شده اند نظر ایشان

در عالم اجسام شمس و قمر و کواکب است که جمیع ایشان در نورانیت اشتراک
دارند و در مراتب نور اختلاف سالک در راه اول اثر تیرش منتهی میشود بآن
ملک مجرد که درجه او در عالم تجرد و نورانیت درجه کوکب است در عالم شهادت
و چون هویت و نور او برای سالک متضح میگردد و منکشف میشود که عالم
سفلی بالمره در تحت سلطان او و اشراق نور او بوده و از علو درجه و جمال و بهای
او مشهود میشود برای سالک چیزیکه مثل او را ندیده ستاره بدرخشند و
ماه مجلس شد ولی میده مارا انیس و مونس شد پس مبادرت میکنند و
میگوید هذا ربی و چون از آن درجه ترقی کند بما فوق آن از نورانیین که رتبه او
قمریت می بیند نور او را که غروب کرد در مغرب هویت نسبت بما فوق
خود گوید لا احب الافلین و همچنین از مرتبه قمر ترقی و صعود کند تا برسد بملکی که
مثال شمس است می بیند که او را اعلی و انور و اکبر از همه است و انوار ماده ان
کلها در مغرب هویت اغتراب نمودند قال هذا ربی هذا اکبر و چون افول
او نسبت بمرتبه بالاتر از او مشاهد میکنند بنوای لا احب الافلین مترنم
شده روی نموده بجناب ثابت غیر افل گوید وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا مسلما و خود را از شرک تعینات عاری و بری سازد که

دوان

وما انا من المشرکین معاذ الله آن ذات نیست بلکه آیتی است از آیات الهیست
از حقیقت و صاحب آیت اشتباه میکنند بعضی کلمات بر زبان آن جاری
کرده که موجب بسی مفسده میشود و آن نیست مگر آیتی از آیات الله چنانکه
میفرماید سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اما التحقیق پس
قابلیات اشیا که گاهی از آنها بحقایق تعبیر میکنند و گاهی بماهیات در نزد
ایشان مجعول و مخلوق نیستند و از خداوند طلب میکنند آنچه ایشانرا هست
از شقاوت و سعادت و خداوند افاضه وجود بآن قابلیات قدیمه غیر مخلوقه
میکند گویند چون ثابت کردیم که جبر باطل است پس حقتعالی هیچ یکرا از مکلفات
بجبر و اکراه خلق نکرده بلکه بمقتضای قابلیات ایشانرا خلق کرده و گویند خالی از این
نیست قابلیات یا موجودند یا معدوم قسم اول باطل است و گرنه لازم آید تحصیل
حاصل و قسم دوم نیز باطلست چه عدم شیء نیست و لاشیء چگونه قابل وجود شود
پس قابلیات ثبوت و تقرر دارند که طلب کنند آنچه را از خدا خواهند چون شیء اند
احتیاج بمحل دارد و خواسته که محل در امکان ثابت نمایند و گرنه لازم می آید که
حادث باشد و هر حادث مخلوق است بالبدیهه و قابلیات برغم ایشان غیر
مخلوق است پس بالضروره قایل بازل شده اند که قابلیات و ماهیات ثابت اند

درازل

در ذات اقدس طالب جود شده اند از معطی و عطا کرد معطی بایشان آنچه
خواهند و در اتمام دار اعیان ثابته فرق مختلف بهم رسد بعضی حظ خود از سعادت
برداشت کلا او بعضا و برخی از شقاوت کلا او بعضا پاره از صدق کلی یا جزئی
پاره از کذب و علی هذا القیاس حق و باطل و قدرت و عجز و علم و جهل و جود و خست
و غیرها من الصفات و در کلمات مکنونه میگوید عالم بهمین طور که هست ما حصلا فانیکه
میشد در ان عالم بعلم ازلی بهمین طور و اعتقاده چون هو ایل خارج از ذات میشند
فصح انه ما اوجد الا نفسه و ایضا میگوید چون ذات ثابت شد که علت
و منطوی بر اشیا است و علم بذات خود دارد پس علم بجمیع اشیا دارد بجهة اینکه
علم بعلت مستلزم علم بمعلول است پس گوییم هرگاه متاملی باشد میداند که باینقول
ایراد حکما دفع نشده بلکه باقیست بحال خود کما کان چه آن اعیان اگر عین
ذات واجبند پس تحقق حقایق اشیاء در آن مرتبه محالست چه عین شیئی دو احتمال
ندارد و عذریکه خواسته که عینیت بطور بساطت و وحدت مراد است مفید
نیست زیرا که تحقق تعدد و اختلافات منافی بساطت و وحدتست و اگر
این عذر را مسلم داریم مستلزم عدم معلوماتست چه عینیت بطریق وحدت
منافات با تحقق معلومات دارد که مقتضی کثرتست و چون تحقق معلومات

در ازل چه خارج از افق امکان بحر ازل جزئی نیست که مستقر اشیا بوده باشد مگر
ازل ذات خدا هست پس اگر ظرف قضائی باشد که ذات خدا در آنجا استقرار
داشته باشد لازم آید افتقار ذات با قضا و این منافی غنای مطلق است که کافه
عقلا از اهل ادیان و غیرهم قایل هستند لا محاله قایل شده اند که قابلیات
در ذات او حاضر و عین ذات اند و معلومات و آنچه در ذات در آن مرتبه عالم هست اگر
معلومات در آن مرتبه نباشد جهل لازم می آید چرا که علم بمعنی دانستن چیزی است و
فقدان چیز لازم دارد فقدان علم را چه علم امر نسبی است تحقق مستلزم تحقق منسوب
الیه هست پس معلومات میباید در آن مرتبه باشند چنانکه آخوند ملا محسن در کلمات
مکنونه تصریح باین کرده قال فان الکون کان کائنا فیه معدوم العین الی قوله
فما کونه الا عینه الثابته فی العلم الی ان قال فصح انه ما اوجد شیئا الا نفسه
و چون حکما ایرادی کردند که در اینصورت ماهیات متقرره در ذات اگر
جزء اعتباری کنند در ذات اقدس ترکیب لازم آید و اگر غیر جزء قایل
شوند تعدد و تکثر قدما لازم آید و هر دو محالست آنچه قایل شده اند
که ذات اقدس منطوی بر اعیان و حقایق و اینها مندرجند و مندمج
در ذات بطور بساطت و وحدت نه بطریق تکثر و ترکیب پس اعیان ثابته

در مرتبه ذات ممتنع شد پس چگونه طالب وجود و سعادت و شقاوت
باشد و هرگاه خارج از ذات شد لازم می آید معیت با ذات داشته باشد و حضرت
فرموده کان الله ولم یکن معه شیئ و علاوه بر این لازم می آید تعدد قدما و علاوه
بر این مستلزم قدم جمیع موجودات است چه بنا بر این قول جمیع حقایق بحیث
لا اشیائیت ما شاء و ما خدا است پس قلت حقایق ای خدا ممکن نیست زیرا که
مخلوق خدا نیستند و اینجا بمعنی اظهار است پیش ایشان نه بمعنی اینکه نبود موجود
کرد چرا که لازم می آید شیئی بنقیض خود متصف باشد و این باطلست و بهمین
دلیل قایل شدند که واجب تعالی اختیار ندارد چه بکهنه تغیر ندارد و در کلمات
مکنونه وافی گفته فان الاختیار فی حق الحق تعارضه وحدانیة المشیة در باب
وجوب مختاریه و وحدت مشیته با هم متعارضین اند و در یکجا جمع نمیشود چرا
که اختیار موقوف بدو جهة است و حق وحدانیة المشیة است دارای تنها
گفته المشیة تابعة للعلم والعلم نسبة تابعة للمعلوم والمعلوم انت واحوالک
یعنی مشیة الهی و اراده ذاتیه نسبتی است تابع علمش که علم ذاتی باشد و علم
نسبتی است تابع هر معلوم از و معلوم توئی و احوال تو گوئیم در جواب هرگاه
این معلوم در مرتبه امکانست باید حادث باشد چنانکه مشروحا ثابت شد که هر ممکن

حادثست و اگر در مرتبه ذاتست همان بحث بعینه وارد می آید چه مستلزم
ترکیب و معیت است که منافات دارد با بساطت و وحدت واجب و مذکور
کان الله ولم یکن معه شیئ و با اینکه ذات مجهول المطلق است بقوله ما عرفناک
حق معرفتک و راه سبیل مسدود و الطلب مردود و باقول حکما که ذات بحت
مجهول المطلق است والهویة است چنانکه فارابی در فصوص گفته الذات الاحدیة
لا سبیل الی ادراکها بل مدرک صفاتها و غایة السبیل الیها الاستبصار بان
لا سبیل الیها و چون سبیل و طرق معرفت ذات مسدود شد معرفت صحیح
میشود با آیات و آثار که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین انه الحق
وکل شیئ له آیة تدل علی انه واحد و بالبدیهه معلوم است که آیات و آثار دلالت
بر حقیقت ذات و کیفیت صفات ندارد چه بنا دلالت دارد بر وجود بانی و بر مهارت
بنا و علم او و بر این صنعت و قدرت او و بر اعمال و استعمال آلات و ادوات
اما اینکه علم او بحصول است یا بحضور یا بانکشاف معلوم است یا غیر معلوم
ذاتیست یا اکتسابی بسیط است یا مرکب واحد است یا احد بساطتش بحد
حادث یا وحدتش بحد خاتمت علمش منحصر باین صنعت بوده یا بصنعت چنان
نیز علم داشته نه بلی که کار بر علمش می افزود یا بکمی کار در علمش موجب نقصان

بوده باشد آیات و اثر دلالت بر این خصوصیات ندارد بلی این قدر میدانیم که خداوند
بسیط است و اصلا ترکیب ندارد زیرا که ترکیب صفت ممکن است و صفت
ممکن بطریق اولی ممکن باشد و واجب تعالی منزه است از صفات ممکن و همچنین
ترکیب مستلزم احتیاجست و واجب محالست محتاج باشد و اما کیفیت بساطت
که اموری دارد که مندرج و مندمج هستند چنانکه بعضی برآن رفته اند و تعبیر از این
بکمون میکنند و اما نشد علم احدی بآنجا راه ندارد و اما آنکه گفت علم امر نسبی است
محتاج معلوم است تا تعقل بدون وجودش امکان ندارد و در بعضی اقسام علم
ممکن چنین است اما در علم واجب محض قیاس است و بطلانش واضح است
چه علم واجب از سنخ علم ممکن نیست علم واجب واجب و عین ذات است و
علم ممکن ممکن و زاید بر ذاتست و وجوب و امکان در جمیع جهات با هم مباین
دارند چه اختلافات در لوازم ملزوم اختلاف در ملزومات است پس علم واجب
مطلقا توقف بمعلوم ندارد و اخبار در این باب زیاده از کثرت بمرتبه ایست
که قابل تاویل نیست چنانکه جناب صادق علیه السلام فرموده اند لم یزل الله
عزوجل ربنا و العلم ذاته و لا معلوم و السمع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته
مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور الحدیث یعنی همیشه پروردگار ما عالم است

و علم ذات اوست و هیچ معلومی نیست و سمع ذات اوست و هیچ مسموعی
نیست و بصر ذات اوست و هیچ مبصری نیست و قدرت ذات اوست و هیچ مقدوری
نیست پس بحکم این روایت و غیرها من الروایات خداوند در مرتبه ذات عالمست و معلومی
ندارد و حقایق اشیا در مرتبه ذات منتفیند چنانکه جناب ابی عبدالله علیه السلام
مراتب نفی کردند بقوله عالم و لا معلوم پس ثابت شد که قیاس علم واجب بعلم
ممکن توهم و باطلست بلی حقایق اشیاء در مرتبه امکان بنحو امکان موجودند
نه بطور اعیان که اهل وحدت قائلند که اعیان قدیمند و مخلوق نیستند
بلکه کل اشیا حادث و مخلوق خدا هستند و قدیمی در مرتبه بجز ذات احدیش وجود
ندارد اما تحقیق حق پس باید دانست که موجد و فاعل نسبت بموجودات و مفعولات
حکم واحد و نسبت متساویه دارد نه خوبانرا خوبی از اوست و نه بدانرا بدی
با او خوبی و بدی منتسب باشد با هر نسبتی که در هویت اشیاست الا لازم می آمد
ترجیح بلا مرجح و آن باطلست پس فاعل نسبت بهمه مفعولات بیک نسق و یک
روش باشد اما مفعولات مختلف میشوند باختلاف حدود و هیئات حاصله در حین
فعل و صدور چه محالست وجود شیئ در خارج بدون هیئات و حدود و گرنه
اشیاء مجتمع بودی در خارج بعلت آنکه ماده مابه الاشتراکست هرگاه هیئات نیز

مشرک تخم شبگشت از جهان برخواستی بدیهی است انسان بما هو انسان
امری است عقلی در خارج وجود ندارد مگر صورتی او را مشخص کند و هیأتی
مقید تا بتواند که زید و عمرو شود و این هیأت و صور و اشکال متحقق نمیشود
مگر با یک ماده از مواد پس تشکل و تعین صورت بشکل معین موقوف بماده است
اگرچه وجود و بقای ماده هم بصورتست پس ظاهر شد که هیچ یک سابق بر
آن دیگری نیست در زمان و الا لازم می آید تشکل و تقوم بدون مقوم و هر دو باطلست
هرچند از این تقریر لازم آمد که ماده موقوف بر صورت باشد و صورت
موقوف بر ماده و این دور است ولی دور باطل نیست چه جهات مختلف است
ماده موقوفست بصورت در بقا و وجود و صورت موقوفست بماده در تصور
و تشکل پس محال نباشد چه دور محال یا دور مضمر است و آن توقف
شیئی است بموقوف علیه خود بچند مرتبه یا دور مصرح است و آن توقف
شیئی است بموقوف علیه خود بیک مرتبه و دور معی که ما نحن فیه از آن قبیل است
و آن مثل قسا و قین و متضایفین است محال نیست از آنچه گفته شد هیولی
در بقا محتاج صورت تشکل کرده صورت را گرفتار هیولی و ماده بیک
معنی است پس از اینجا ظاهر شد که هیولی و صورت و قابل و مقبول تحت وجود

وزمان

و زمان معیت دارند تقدم و تأخر در میان ایشان در خارج نیست اگرچه
عقل تقدم و تأخر بحسب رتبه خود فهمند پس قول تقدم مرتبه قابلیه بر وجودات
بر قابلیات باطلست پس ثابت شد که حدود و هیأت معقولات که قابلیت عبارت
از آنست مخلوقند و حادث و این هر دو قابلیات و مقبولات با هم متحد در وجودند
تقدم و تأخر ایشان بالذات و بالعرض میشود مثل انکسار و کرچه بدون کسر انکسار
ظهور ندارد و وجود انکسار منوط بکسر است پس قیام انکسار بکسر باشد قیام
تحقق اگرچه قیام کسر هم بانکسار است اما قیام ظهور اشاره باین است
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود
پس ثابت شد که اشیاء مرکب ندارد و چیزیکه قابل که هیأت و صورت
انجم است و یکی مقبول که ماده است و چون ماده شیئی فی نفسه در مرتبه اطلاق است
و عاری از حدود و هیأت مقید و معین او است بحدود و تشخص در صورت معین
پس ماده مخصوصه را صورت قبول میکند و شیئی میشود معین مثلا از برای شیئها مثل
چوب که ماده کلیه است صلاحیت کرسی و سریر و در و غیرها دارد و بعد از آنکه ماده از
معین تر شد بهلوی هم گذاشته باشد ماده میشود از برای باب و بیت حدود و هیأت
و صورت ثانی متمثل میشود از کرسی و سریر و غیرها ما دامیکه این صورت را دارد صلاحیت هیچ

وچیزی

چیزی اندازد و وقتیکه هیئات باتمه از او زایل شد بر میگردد بحالت اصلیه
و بی شبهه اینماده مخصوصه باید پیش از هیئات مخصوصه نبود و همچنین هیئات مخصوصه
پیش از ماده مخصوصه وجود نداشت پس این هیئات و ماده دفعة با هم در یک
آن موجود شدند بلی ماده کلیه و هیئات کلیه موجود بودند و اینها بالضروره
داخل در ماده و هیئات باب شدند چنانکه ماده المواد اشیاء پیش از اشیا
موجود بود و خارج از ماده مخصوصه اشیاء بود و اینهم نسبت بهیئات کلیه
همین صورترا دارد که وجودشان در خارج متحد است و با هم معیت دارد
در وجود قبلیت و بعدیت زمانی در میان ایشان ملحوظ و متصور نیست چه
وجود شیئی در خارج بی هیئات و صورت محالست پس ثابت شد که نسبت
فاعل و حامل بجمیع معقولات و مجهولات علی السویه است و اختلافات
در جهت تحدد و و هیئاتیکه در حین فعل حادث میشود نه مثل که آفتاب نسبت
باشعه نسبت متقوم است و لکن اشعه خود در حین صدور و انتشار نور مختلف
میشود و بعضی از اشعه میرود تا باقصی الغایة و لو لم یمنعه مانع تا بحدیکه در اینجا هرگاه
شخصی باشد چیزی نمی بیند و بعضی دیگر نزدیکتر بآفتاب و از آفتاب دور نمیشود
حتی اینکه از او نزدیکتر بآفتاب چیزی نیست در میان این دو مرتبه مراتب

بسیار

بسیار است که بحسب قرب و بعد اختلاف خواص و آثار بر آنها مترتب میگردد
و این اختلافات بتقاضای آفتاب نیست چه آفتاب فاعلست از برای اشعه
و فاعل نسبت استوائیه دارد نسبت بمفعولات پس اشعه بنفسها مختلف
باشند اما نسبت آفتاب باین معنی که اگر آفتاب موجود نبود قوامی و وجودی
و تحققی از برای اشعه نبود چه تقوم و تذوت و وجود اشعه بآفتابست پس هر مرتبه
از مراتب اشعه در حد خود و مقام خود متقوم و متحصل بآفتاب نسبت قریب در
قرب و بعید در بعد و هیچکدام از حد خود تجاوز ندارد آنکه دور است دور است همیشه
و آنکه نزدیک است نزدیک است همیشه این اختلافات بحسب قرب و بعد بعلت حدود
و هیئات اشعه بماهی اشعه در آن واحد بفعل واحد صادر شد متقدم با بعضی
بر بعضی بالذات این است معنی قول الهی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
یعنی در فعل حق تفاوتی نخواهی دید فعل و مقتضای یکیست اختلاف بحسب حدود
و هیئات است چنانکه میفرماید و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر یعنی فعل و ایجاد ما یکیست
مگر یکدفعه چون دانسته شد که آفتاب بیک فعل منتشر دارد و مراتب اشعه میکند همه بسبب طلوع
آفتاب حادث میشوند بحدوث ذاتی نه بحدوث زمانی چه وجود آفتاب
بی ضیا هر چند در یک آن باشد محالست ملی میشود در ظهور شعاع از آنها تفاوت

دارد

داردچه آخرین مرتبه اشعه مثلا که قدر شخص و حد معین دارد و اگر جسم صیقلی
باشد ظهور شعاع اضعاف ظهور شعاع باشد و اگر جسم کثیف بوده باشد در آنجا کمتر
پس عمده عارف سالک تنقیه باطن مطلوبست تا بجهه صقالت و صفا قابلیت
استناره زیادتر شود و گرنه ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و از اینجا ظاهر شد که
ماهیات در حدود و صور دفعه واحده حادث شده اند و اثر در مرتبه موثر وجود ندارد
و الا موثر باشد نه اثر هذا خلف پس بدانکه اشعه نسبت با آفتاب اتصال ندارد چه اتصال
بینهما موقوف بمحل است که در آن محل هردو باهم ملاقات نمایند و این موقوفست
باینکه یا آفتاب بمقام شعاع بیاید و یا شعاع بمقام آفتاب چه اتصال بدون محل
محالست احتمال ثالث منفی است زیرا که تخلل غیر در میان علت و معلول و لازم
و ملزوم ممتنعست پس لازم آید که آفتاب با هو آفتاب اشعه باشد و اشعه با هی
اشعه آفتاب و این هردو باطل است و انفصال هم ندارد چه فاصله بودن
غیر در میان لازم و ملزوم غیر معقولست و جایز نیست که فاصله نفس اشعه
باشد زیرا که نقل کلام میکنیم با آن اشعه فاصله که آیا متصل است یا منفصل
اتصال باطلست بدلیلی که مذکور شد و از منفصل سؤال میکنیم اگر غیر اشعه است
باطل چنانکه گذشت و الا لازم آید تسلسل و آن باطل است و یا عدم انفصال



و هو مطلوب کسی بگوید که فاصله آفتابست چه آفتاب دیگر غیر این آفتاب وجود
ندارد و این آفتاب همان نفس ما نحن عنه است جز او چیز دیگر نیست پس
عدم انفصال ثابت شد و هو المطلوب و این مرتبه از امور داخل
فی الاشیاء لا کدخول الشئ فی الشئ و خارج عن الاشیاء لا کخروج الشئ عن
الشئ شد برد این آیتی است از آیات الله از برای طالبین معرفت سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق کسی بگوید در این صورت
که بعید قدرت بر قرب ندارد و همچنین قرب استطاعت بر بعد پس التکلیف
چه فایده دارد چرا که مراد از تکلیف این نیست که سافل از مرتبه خود
منتقل و در مرتبه عالی مستقل گرداند بلکه مرتبه همانست که در اول مرتبه ایجاد
قبول نمود و مقصود از تکلیف این است که هر صاحب مرتبه در مرتبه خود طاعت
مرتبه خود کرده و قابلیت خود را زیاد نموده مستحق فیوضات الهیه گردند
و در همان مرتبه بمرتبه نورانیت برسند چنانکه آیه شریفه قل انما انا بشر مثلکم
یوحی الی دلالت بر این دارد چه آنحضرت در مرتبه بشریت چنان نفعانی
داشت که قابل یوحی الی شد بل مستعد ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی گردید نه اینکه از مرتبه بشریت نزالیت فرموده و در سلک مجردات

منسلک شد چنانکه قول الهی الم نشرح لک صدرک دلالت دارد بر اینکه
آنحضرت در مقام بشریت چنانچه صدر و قلب او منشرح و متوسع گردید که جمیع
صور چه روحانی و چه غیر روحانی در آنجا نموده اند کسی توهم نکند
که این منافی نیست با آنچه مشهور است که خواص مؤمنین با انبیا و مرسلین
تبعیت دارند در معارف زیرا که اخص خواص از مؤمنین ممتحنین الذین
امتحن الله قلوبهم الایمان ترشح میکند بر حقایق ایشان از فیوضات
انبیا که وسایط فیوضات حقه اند و در هر مرتبه از مراتب معرفت بلکه
ذوات و حقایق ایشان رشحه ایست از رشحات انبیا اصل ایشان انبیا
و مرسلین اند و مؤمنین فرع و تبع ایشانند فرع در مرتبه اصل وجود ندارد و اگر نه
اصل میشود نه فرع چنانکه احادیث دلالت دارد بر اینکه اولا نور انبیا را خدا
خلق فرموده و ثانیا از شعاع نور ایشان شیعیان ایشانرا خلق نموده و شعاع
چگونه در مرتبه منیر و اینها متبعیت دارد و رعیت در مرتبه کمالات هرچند ترقی نماید
و برسد بهرجا نمیکه برسد شعاعیست از اشعه انبیا و رشحه ایست از رشحات
ایشان این ثریا و ثری چگونه مانند مرده اولوالعزم و مرسلین و غیرهم در کمرتبه
میباشند و آنچه شنیده ای در احادیث ما که مؤمنین و ممتحنین در معارف بهمراه

بالاند



برابرند از جهه مبادرت ایشانست با انبیا و در مرتبها در مقدار معرفت
بلکه جهه این است که مؤمنین در ظهور معارف و اسرار و مقامات در آن وقت
مظهر و جای میباشند مثال ایشانرا در محاذات بهم میرسانند با جلال و عزت
ایشان نه اینکه در مرتبه با ایشان ملحق میشوند و در رتبه و عداد ایشان داخل میگردند مثل اینکه ارباب
نجوم اثبات کرده اند که بروج در فلک هشتم مذکور است و سیارات هر یکی در یکی از افلاک
سبعه در تحت فلک ثامن است و میگویند امروز مثلا قمر در عقرب است و شک
نیست که قمر از محل خود تجاوز نکرده و بفلک هشتم نرسیده و بروج نیز از محل خود هم نزول
ننموده و گویند که قمر در فلک خود محاذی شده با شکل عقرب در فلک هشتم
و بجهه محاذاتست که احکام عقرب بمحل قمر نزول میکند نه بجهه صعود قمر است
با تحاد مؤمنین بجهه صقالت و صفای قلوب محاذی میشوند در مقام خود با
مقامی از مقامات انبیا و از آنجا تابش میکند در قلوب ایشان انوار حکمت
این است معنی روایاتیکه وارد شده که هرگاه کسی فلان عمل بجا
بیاورد میباشد با جناب رسول صلی الله علیه و آله در درجه او نه اینکه القصو
نماید که درجه حقیقت ایشان مراد است نه چنین در زیارت جامعه کبیره
میفرماید فبلغ الله بکم اشرف محل المکرمین و اعلی منازل المقربین و ارفع

درجه

درجات المرسلین حیث لا یلحقه لاحق و لا یسبقه سابق و لا یفوقه فایق و لا
یطمع فی ادراکه طامع و قال الله تعالی و ما منا الا له مقام معلوم و انا لنحن
الصافون و انا لنحن المسبحون   بیان اینکه قابلیات و مقبولات در وجود
معیت دارند و هیچکدام زمانا تقدم بر آن دیگری ندارد و شک نیست که پس از
لمعان اشراقات نه از نور وجودی بود و نه از حدود و نمودی نه قابلیات
بود که هیئات و صورت کنایه از آنست و نه مقبولات بود که مواد حکایت از آن
چون آفتاب حقیقت از افق مکان آغاز طلوع و انوار را تجلی شروع در سطوع
نمود مواد اشعه که نسبتش با همه علی السویه است بفعل واحد دفعة واحده از آفتاب
صادر شدند و قابلیات که هیئات است بصور مختلفه در هر حصه از آن مواد
بصورت خاصی سایر پس قابلیات که نفس اشعه باشد و حدود و هیئات
و تعینات آن نور در حال وجود نور موجود شدند و همچنین انوار محدود
باین باین حدود و معین باین هیئات و تعینات و تشخصات بدون
سبق احدهما بر دیگری در دایره وجود داخل گشتند نه نور پیش از حدود
تحصل داشت و نه حدود قبل از نور ما حصل بلکه نور و هیئات نور بیکدفعه از
آفتاب صادر شدند متحدده بهذه الحدود و مختلفه بتلک الاختلافات پس

هیات

هیئات قابل نور و نور مقبول او شده و در اصطلاح گاهی از نور بوجود تعبیر
میکنند و از هیئات بماهیت و گاهی از نور بآب عبارت آورده اند و از هیئات
بام و اینمعنی مراد است از ام در کلام امام ع که فرموده اند الشقی شقی
فی بطن امه والسعید سعید فی بطن امه یعنی شقی و سعید در شکم مادر شقی و سعید باشد
و مراد از شکم مادر صورت و قابلیت باشد چه اختلاف اشیا بصور است و اختلاف
صور موجب اختلاف حکم چه مواد ما به الاشتراک اشیاء است و معلوم است
که ما به الاشتراک جزء ما به الامتیاز نیست پس حدود و هیئات است که گاهی بخود دیگر
متعین است که اقتضای شقاوت و گاهی بخود دیگر معین میگردد که اقتضای
سعادت نماید جهه این است که چوب را فی نفسه حکمی نیست هرگاه مقصور بصورت
سریر شد لایق نشستن است و اگر متهیا بهیئات تخت گشت سزاوار سوختن
میشود و سرش همین است که فقها حکم کردند که هرگاه سگی با گوسفندی جمع
شود و از آن ولدی متولد شود اگر بشکل سگ است نجس العین و اگر بشکل
گوسفند است پاک است پس شقاوت شقی نیست مگر انکار او که صور شقاوت
آنست و سعادت سعید نیست مگر اقرار او که صورت سعادت همان
پس احکام تکلیفیه همه در جای خود صحیح است چه تکلیف شرعی و آن

معلوم است و چه تکلیف وجودی که باصطلاح شرع وجودی و وجود
تشریعی گویند و چه تکلیف وجودی بجز اعطای وجود چیزی نیست یعنی
انبساط وجود بنحوی که اشیا مقدار معین و هندسه مخصوص و حدود نامحدود
معین کردند و امتیاز یافتند از یکدیگر و تکلیف وجودی عبارت از همین
انبساط است بفعل خود که مراد از آن نور اوست یعنی اولا نور واحدی
احداث و ایجاد نمود و او را بنوعی منبسط و منتشر گردانید که جمیع اطوار کل
هیئات محدوده مشخصه و مقادیر مشخصه بیک فعل در یک آن واحد در
هر مقام و هر محل که مقبول و استعدادی ایشان بود معین و متمکن گشتند
در اینحالت کسی محکوم بایمان و کفر نیست که کان الناس امة واحده
چه بعید و ابعد و چه قریب و اقرب و چه متوسطان در وسط و چه توابع
هر یک از اینها را در یک آن بنهاد نه نزدیکی را او نزدیکی داد و نه دوری را
دوری بنهاد بلکه از انعکاس عقل کلی جهل کلی حاصل شد که اول مقام
قربست و ثانی محل بعد مثل ظهور اشعه در مرتبه قرب آفتاب و بعد آفتاب که
اول را نور گویند و ثانی را ظل نور که از انعکاس نور آفتاب بهم رسید
و این نور و ظلمت مقابلیت با عقل و جهل و علیین و تحتیین و عالیین

وسافلین

و سافلین کل نظره اولین علم محضند و مقربین در حق ایشان فرموده السابقون السابقون
اولئک المقربون فی جنات النعیم که بالاصاله اقرار کردند در روز الست بربکم بلی خلق
کرده در ایشان و اصحاب یمین که تابع ایشانند نور ایمان بحسب استعداد ایشان شرح کرد
سینه ایشان را بنور معرفت مطلع کرد در حقایق و هر امتی را باصاله و تابع را بتبعیت و
آخرین جهل محضند و مبعدین مخصوص ایشان وارد شده ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم فهم لا
یفقهون در باب اینها الجنة و لا ابالی و در خصوص اینها للنار و لا ابالی و طایفه تابعین
اولئک که اقرار ایشان بتبعیت اولین است شیعه اولین اند که مشایعت و متابعت نمودند
اولین را و ایشان اصحاب یمین اند و در شان ایشانست که و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین
فی سدر مخضود و طلح منضود و ماء مسکوب و فاکهة کثیرة الآیه و طایفه تابعین آخرین هستند
و ایشان اصحاب شمال اند که چون بصیرت و فهم تابع معاندین و منکرین شده اند در باب
ایشان فرموده و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظل من یحموم
الآیه حکم ایشان یعنی این دو تابع تبع حکم متبوع است لکن اثر از متبوع و طایفه که قبل
و اقرار ظاهری دارند لیکن بصیرت و معرفت بلکه اقرار ایشان ناشی از جهلست تابع شناختند
از متبوع و نه حق فهمیدند که کدام است از باطل مقام ایشان در اعراف است و لکن حال
اصحاب اعراف قند حکم ایشان مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم یعنی حکم برایشان

بعرف

هست از ایمان و کفر باز و باره بدنیا رجوع میکنند تا بوقت حکمشان مشخص شود از
از قبول و لاقبول ایمان و اینکه در آنجا بر مجهولست در روز قیامت محکوم بحکم شوند با اینکه
تکلیف میکردند یا مومن شوند یا کافر چو خداوند حکیم است هر چیز را در موضع خود گذارد و
در مصرفش صرف نماید مستحق را مردود نسازد و متعدی را مطرود نه تا انعام را بهدایت رساند
و عاصیان را بمعصیت نراند بندگان خود را عطوف است چه مومن چه کافر بر دوستان
خود رئوف چه معترف چه منکر آب سیلان را روا دارد باد هیجان را و اگر فلک در
حرکت است مقصد اوست و اگر زمین ساکن بطلب همان اگر ماه فرازیر و سور از و در
و اگر آفتاب صبا بخشد نور از و در برا اگر گلزار است عطای او و هبت اگر بلبل را انبار است
هوای او شب را سکون و سرور داد و روز را گردش و هو زمین را تمکین داد و موقر نشیبت
و هوا را خفت نهاد بحرکت بجهت هما را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه معنی
الست معنی حکمت و همین بعینه معنی عدلست که اعطی کل ذی حق حقه این است
مراد از رحمت واسعه در کلام حکما که منبعث از صفت رحمن است و اشاره باین معنی
قوله تعالی ورحمتی وسعت کل شیء این رحمت اختصاص بطایفه دون طایفه ندارد
بلکه شامل هر طایفه و هر مخلوقی و هر شیء است رحمت دیگر دارد که رحمت مکتوبه گویند کان
رحمت فضل است و این رحمت شامل همه نیست بلکه خاصان مومنانست در روز قیامت

که ثوابات ایشان را زیاد و درجات ایشان را بلند میکند بمحض تفضل و مقتضای عدل و موافق حکمت
سابقه استحقاق بتقدیر عنایت داشتند چه میزان اعمال ایشان مقتضی این درجات نبود
بجهت کمی اعمال و لیکن چون تقابل بود و ایشان طالب و در دار دنیا بغلبه شهوت نفسانیه تقصیر نموده
بودند در آن نشاء محض تفضل قابلیت ایشان را که با ایمان رفته اند بحدی یاد کنند که محاسب عقل
از تحمل آن عاجز آید عطا میکند بایشان ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
این معنی از رحمت مکتوبه گویند که منبعث از صفت رحیم است پس رحمت واسعه عین عدل است و رحمت
مکتوبه عین فضل رزقنا الله و جمیع الموالی هذا آخر ما اردنا ایراده فی العلم و اما العمل فاعلم ایها الطالب
علیک بتقوی الله فی السر و العلانیه چند چیز را مواظب باش حیا را حذر کن با جمیع بندگان خدا هر چند
با تو بدی کرده باشند اذیت را متحمل باش از هر که باشد مقابله مکن با کسی که با تو میگوید هر چند
یک کلمه باشد هنگام استیلای غضب از تکلم حذر کن با اینکه مکان را تغییر بده یا خود را بکاری
مشغول کن حذر کن از اینکه زمانی از توکل خالی باشی وثوق بخدا داشته در جمیع مهمات احسانی
از کسی بتو رسد شکر او را لازم بدار صدا را بخنده بلند مکن در حدیث است ممیت
دل است تا ممکن است نماز را در وقت کن هر چند شاغل داشته باشی بنهمه از کسی مشنو
روزی پنجاه آیه از قرآن بخوان زیارت را ترک مکن بتحصیل علم را ملازم باش و
در طلبش مجد و مدام ادای قضا را لازم بدان حرف ضرور نداری سکوت بهتر نسبت

خلاصه امانیه

میرزا ابوالقاسم حکاک

منتظر بودن بر خود لازم بدار هر گاه باین شیوه ستوده کسی مواظبت داشته باشد از باطن اولیای کرام علیهم السلام تقلب و فتوحات سیده موجب رستگار جاوید خواهد شده الله ولی التوفیق در سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری این بی نام و نشان محمود ابن میرزا ابوالقاسم خونی که در یکی از بروایای تویسرکان با قتضای قضایای آسمان خزیده بود و از صحبت همگنان کشیده در بعضی از آن اوقات بتقریبی با طالب معارف علیه و مایل عوارف سنیه متادب بآداب شریعت و متحلی با خلاق حقیقت فرزندی میرزا امان الله حفظه الله فی امان اتفاق ملاقات افتاد و سر بی و بدیگو اطرش سر است نه سر است سر است عقوبت تشنگی ربا بد سراب تشنگی افزاید از سراب تا شراب منازل است و از سراب تا شراب مراحل آنرا که سر نی رکار است تا سراب چه سر و کار است سراب خود گوید من آنم نه سر آنم سراب گوید من سر آنم ولیکن الله عنده ظن کل امره و من ظن بخیر الی الله بحر به الیه بعد از حصول مراودت و معاودت التماس نمود که مختصری مشتمل بر علم و عمل یادگاری بنویسم اگرچه این بی بضاعت خود را در عداد کسانیکه با قدام توفیق مقامی پیموده و راهی نموده اند نمیدانسته و لی جواب منحصر در اسعاف و رد حاجتش خلاف انصاف دیدم ورقی چند با قصور ابضاعت بر دو اختم و بخلاصه امانیه اش موسوم ساختم هر گاه خطائی رفته باشد امید عفو است والسلام خیر ختام اولاً و آخراً بتاریخ یوم سه شنبه بیست سیم شهر شعبان المعظم مطابق هزار و دویست و نود و شش در بنکاله

امیرزکی قلمی گردید

